۷۸۶
۹۲

حقیقت فردوسی و شاہنامہ

(مُصنَفہ)

حاجی فتح اللہ مفتون یزدی

(استاد فارسی)

۱۷۴-۱ الاوہ تیماں

(حیدرآباد دکن)

مطبوعہ مطبع صحیفہ حیدرآباد دکن

انتساب

ز فردوسی طوسی پاک زاد — که روحش به مینو همی باد شاد
نوشتم یکی نامه پرآب و تاب — ز شهنامه اش انچه شد دستیاب
ازآن کاخ کاخی نمودم رزین — که ماند ازاو یادگاری گزین
بُدَ امیدم از داور آب و خاک — که این نامه گردد بسی تابناک
بنام بزرگی شود طبع او — که باشد سرافراز و هم نامجو
بسی سیر کردم بهر کشوری — که یابم برازنده اش سروری
بدین فکر بودم بروز و شبان — که جویم مگر سروری نکته دان
مدد کرد فرخنده اقبال من — سزاوار او یافتم در سخن
سعید او به ملک و همه نامدار — امیر پسندیدهٔ کامگار
سعید است در دین و احمد بنام — خداوند اقبال و نیکو مرام
بود حافظ گفته کردگار — همین صدر اعظم همه با وقار
سرافراز و بخشنده و دادگر — خداوند اقبال او فر و هنر
بود صدر اعظم بملک دکن — ولی خود شهنشاه ملک سخن
ز نامش شدی نامه ازیب و فر — که دانش پژوهست و صاحب هنر
خدا داردش در جهان پایدار — بهر کشوری ازو شود یادگار
ز مضمون نیاید دعائی جز این — که نامش نکو باد در هر زمین
بتاریخ منسوبیش یاد دار — شد از نام تو بر جهان نامدار



بنام خدای بخشاینده مهربان

گروهی مسجد و منبر پرستند | گروهی بر در میخانه مستند
منم جویا بهر جائی شب و روز | که دانایان که بودند و که هستند

حقیقت فردوسی و شاهنامه

مقدمه

باآنکه هزار سال از نوشتن شاهنامه میگذرد و صدها کتاب و رساله و مقاله اهل علم و ادب و دانشمندان جادو قلم از آسیا و اروپا در این باره نوشته اند هنوز کسی نتوانسته است حق فردوسی را ادا نماید و حقیقت شاهنامه را آشکار سازد چنانچه از این نوشته نیز حق آن ادا نمیشود لیکن بمضمون ع

هر کس بقدر همت خود خانه ساخته

آنچه را برای ما ممکن بود نگاشتیم و راهی برای دیگران باز نموده امید داریم که دانشمندان همتی نموده کمی آن را تکمیل سازند

چون این کتاب را در عالم ادبیات پایه بالاتر از آن است که این هیچمدان بتواند حقیقت آن را آنچنانکه شایسته است حق فردوسی را ادا نماید

فردوسی که از روی پایه‌اش همپایه هومر و مورخی مانند ابن اثیر کتابش را ایران فارسی بینا بداند این بی‌بضاعت چگونه میتواند حق آن را ادا نماید دیده و دانسته باین کار اقدام نمودم بامید اینکه ارباب کمال متوجه آن گشته فروگذاشت های آن را با قلم توانا و ذوق سرشار خود تکمیل سازند نه اینکه خورده گیری نمایند. تعجب اینست که هنوز گروهی شاهنامه را افسانه پنداشته چنانکه باید با و نمینگرند لیکن در حقیقت چنان نیست بلکه باید گفت در فارسی تاریخی بهتر و کاملتر و موثق‌تر از شاهنامه نیست نه فقط حماسه ملی بلکه تاریخ جهم ملی است و بطور یقین جز از شاهنامه تاریخی نیست که جزئیات تاریخی گذشته را بما نشان بدهد و از هیچ چیز چشم پوشی ننموده باشد مانند عروسی - عزا - خط نوشتن - طریقهٔ دربار - انتخاب سرداران و سپهبدان برای میادین جنگ و غیره الخ.

اگرچه شاهنامه تاریخی است رزمی و نباید چیزهای دیگری را از او خواست لیکن او چیزی را از قلم نینداخته و چشم پوشی ننموده حتی کوچکترین

نکات تاریخی را میتوان از آن دریافت نمود که در تاریخ های نثر اسمی از آن ها برده نشده۔

اگرچه در شاهنامه ذکر بعضی مطالب آمده که بنظر افسانه و بعید از عقل مینماید لیکن خود فردوسی آن مشکلات را حل نموده میفرماید۔

تو این را دروغ و فسانه مدان بیکسان روش در زمانه مدان
هر آن چیز اندر خورد با خرد دگر بر ره رمز و معنی برد

و جائی دیگر متعلق بدیو فرموده۔

تو مر دیو را مردم بد شناس کسی کو ندارد ز یزدان سپاس
هر آن کو گذشت از ره مردمی ز دیوان شمر مشمرش آدمی

و همین طور در ذکر اکوان دیو میگوید۔

گوان خوان و اکوان دیوش مخوان ابر پهلوانی بگردان زبان

چنانچه خواهید خواند۔

(صحت تاریخ آن) اکنون که بسیاری از پوشیدگی های تاریخ از نتیجهٔ کنجکاوی اروپائیان آشکار گشته راستی گفتار آن رادمرد دانشمند این تاریخ ملی نیز بخوبی آشکار گردیده چنانچه در طی این نامه خواهید دید دقایق گفتار فردوسی بر شمار آشکار خواهد شد۔

بعلاوه شاهنامه دارای خصوصیاتی است که پس از مطالعه

خواهید دانست که هیچ یک از مورخین و ادبا کاملا دارا نیستند مرحوم شبلی
در این کار زحمتی بسزا کشیده ما هم از زحمات آن استفاده نموده از خرمن
او خوشه چینی نمودیم و تا اندازه ای که ممکن شد نوشته های دیگران را هم
مطالعه و آن را مکمل ساختیم (ولی نه چنانکه باید) و برای این کار پنج
مرتبه شاهنامه را از ابتدا تا انتها خواندیم بعلاوه آنچه را که برای مطالب
لازمه مطالعه و مرور نمودیم تا اینکه بیاری باری این مجموعه را ترتیب داده
موسوم به "حقیقت فردوسی و شاهنامه" ساخته امید است که
پسند ارباب دانش و ذوق گشته کمی و خامی آن را تکمیل ساخته
بر ما خورده نگیرند و بدعائی یاد نمایند و سلام.

حاجی فتح الله مفتون یزدی
۱۷۴-آکاده پتیان
حیدرآباد دکن

شاهنامهٔ فردوسی



یکی از کتابهائیکه در دائرهٔ ادبیات فارسی دارای مقامی بسیار عالی و تا اندازه ای شرق و غرب قدر آن را دانسته و در اطراف آن چیزها نوشته اند شاهنامه است که در حقیقت عالم ادبیات فارسی را درخشان نموده و میتوان گفت مانندی ندارد و بسیاری از اهل شرق و غرب در اطراف آن سخن سرائی نموده اند از مصنفین قریب العهد و بعید العهد چنانچه از نیمه قرن ششم که شروع بنوشتن حالات این شاعر شهیر نموده اند تاکنون دارای اختلافات زیادا است باندازه ای که نمیتوان بطور صحیح فهمید کسانیکه قریب العهد بودند نهایت مختصر نگاشته و هر قدر دورتر شده مفصل تر نوشته اند ابتدا نظامی عروضی سمرقندی در چهار مقاله و بعد محمد عوفی یزدی در لب الالباب نگاشته این هر دو تا اوایل قرن هفتم بوده اند باز هم نوشته های ایشان باهم اختلاف دارد باینکه چهار مقاله را بایست از همه معتبرتر دانست زیرا بعلاوه قریب العهد بودن خود

نیز شاعری شهیر و محقق بی نظیر بوده لیکن آنهم دارای اشتباهات بسیاراست نوهٔ تیمور بای سنقر فضلا و دانشمندان را به نوشتن دیباچه برشاهنامه مقرر داشت و در دیباچه سوانح عمری فردوسی را هم نوشتند ولی بعضی از واقعات باندازه ای لغواست که اعتبار را از آن برده دولت شاه سمرقندی هم تا اندازهٔ تفصیل وار نوشته لیکن انهم خالی از اشتباهات نیست از مصنفین عربی هم قزوینی ورآثار البلاد شرحی نگاشته لیکن او هم مانند دیگران

وطن فردوسی

در وطنش هم اختلاف نموده اند چهار مقاله مینویسد اطراف طبرستان اهل دهی باژ تام بوده در دیباچه شاهنامه اوراهل شاداب نوشته اند در هر صورت این قدر مسلم گشته و به ثبوت رسیده که وطن فردوسی طوس بوده بفاصله کمی دور از شهر مشهد و این همان شهریست که فضلا و دانشمندانی مانند امام غزالی و خواجه نصیر الدین طوسی و نظام الملک آن وزیر با تدبیر و فاضل

فلسفی پرورانیدہ۔

اغلاط صفحہ ۱ تا ۳۲ را تصحیح نمودہ بعد مطالعہ فرمائید

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۴	۱۵	دغیر فلک	دغیر ذالک	۴	۱۶	چیز بای	چیزہای
۱۰	۱	سنہ ۳۰	سنہ ۳۲۰	۱۲	۱۲	گلین	گلبن
۱۲	۱	نیجک	منیجک	۱۶	۱	شعراء	شعراء د
۱۶	۱۳	موجودہ است	موجود است	۱۶	۱۶	کنوں خود ر	کنون خورد
۱۸	۶	انکار	انکار	۲۱	۱۳	ورکربد	وبد

ابن مولانا فرخ بیان فرمودہ۔ لیکن محقق ومسلم لتحقیق آنکہ اسمش حسن ابن اسحق ابن شرف وکنیہ اش ابوالقاسم ومشہور بہ حکیم ابوالقاسم وتخلصش فردوسی است۔

ولادت ووفات

سال تولد فردوسی بطور یقین معلوم نیست لیکن از بیانی کہ در آخر کتاب شاہنامہ فرمودہ -

کنون عمر نزدیک ہشتاد شد　　امیدم بہ یکبارہ برباد شد

باید یقین کرد که در سنه ۳۲ اندی متولد شده زیرا معاً فرموده

زهجرت شده پنج هشتاد بار — که گفتم من این نامهٔ شاهوار

چون نزدیک بهشتاد فرموده معین است که بعد از سی صد و بیست بوده دفاتش را تاریخ گزیده (بقول حافظ جلال الدین احمد جعفری زینبی) سنه ۴۱۶ و حبیب السیر بحواله گزیده سنه ۴۱۰ و شبلی سنه ۴۱۱ مینویسد.

از این قرار معلوم میشود که پس از اتمام شاهنامه ده دوازده سال زنده بوده مینویسند که چون فردوسی متولد شد پدرش خواب دید که فردوسی بالای بام رفته آواز داد و از هر طرف صدای لبیک آمد صبح نزد شیخ نجیب الدین که بتعبیر مجتبی منسوب باوست رفت و او یکی از معبرین مشهور انزمان بود و خواب خود را بیان نموده گفت "پسرت شاعر خواهد شد و شعرش در دنیا شهرتی بسزا خواهد یافت" چون بسن رشد رسید مشغول تحصیل علوم شد و در هر علمی ماهر گردید و پیشهٔ او زراعت بود و ملکی از خود داشت و با فراغت خواطر به تحصیل علوم و مطالعه کتاب میپرداخت.

ابتداء شاهنامه



با اینکه در اطراف این نیز بسیار نوشته و جمعی بر آنند که حسب الحکم سلطان محمود شروع نموده لیکن مسلم و محقق است که بمیل و اراده خودش شروع شاهنامه نموده و ابو منصور حاکم طوس عامل سامانیان از او توجهی تام مینموده و پس از فوت ابو منصور ارسلان خان حاکم طوس شد چونکه شهرت شاهنامه بهمه جا رسیده بود سلطان محمود نیز شنیده و به ارسلان خان نوشت که فردوسی را روانه دربار نماید فردوسی اول انکار کرد لیکن بعد پیشین گوئی شیخ بخیالش آمده قبول کرد و از طوس روانه شده بهرات رفت از آن طرف هم سازش ها شروع گردید مستوفی دربار بدیع الدین به عنصری گفت که پادشاه مدتیست در خیال نظم شاهنامه است و از شعرای دربار کسی از عهده آن بر نیامده آمدن فردوسی آبروی شعرای دربار خواهد ریخت عنصری گفت به پادشاه نمیتوان گفت که فردوسی را برگردان پس تدبیری باید اندیشید که او نیاید بنابراین قاصدی نزد

فردوسی فرستادند که عبث بدربار میا چرا که سلطان خیالی کرده بود و تو را طلبید لیکن ازان روز تا کنون دیگر ذکری از آن ننموده لهذا ما تو را از حقیقت کار آگاه ساختیم دیگر اختیار با خود شماست فردوسی از رسیدن این خبر متردد گشته خواست از هرات برگردد لیکن فکری کرد که شاید در این سری باشد چندی اقامت گزید. اتفاقاً بین بدیع الدین دبیر و عنصری شکرآبی واقع شد چون خطی که نوشته شده بود بمشوره بدیع الدین بود بنابرین قاصدی بهرات فرستاد که هرچه زودتر خود را برسان که عنصری از روی غرض خطی بتو نوشته و سراسر خطاست فردوسی در جواب نوشت بزودی خواهم رسید و اشعار ذیل را در آن خط نگاشت

دلم گنج گوهر زبان اژدهاست | بگوشش از سر و شم بسی شر دهاست
گیا چون کشد پیش گلبن سری | چه سنجد بمیزان من عنصری

در دیباچه مینویسند که رودگی هم با ایشان یار بود و یک شعر دیگر هم بر آن افزوده اند.

که رای فرزدقی زند رودگی | زبید الکشی باشد و کودکی

لیکن این مسئله بکلی اشتباه است زیرا چنانچه نوشتیم تولد فردوسی بعد از سی صد و بیست بوده و وفات رودگی در ۳۰۴ سنه

مسلم است واین واقعه متعلق به بعد از ۳۸۸ھ یعنی تخت نشینی سلطان محمود است از این گذشته فردوسی خود در شاهنامه ذیل حکایت فرستادن انوشیروان برزوی پزشک را بهندوستان برای آوردن کتاب کلیله و دمنه میفرماید۔

چنین تا بتازی سخن راندند | از آن پهلوانی همی خواندند
چو مامون جهان روشن و تازه کرد | چنین نامه بر دیگر اندازه کرد
دل موبدان داشت رای کیان | به بسته بهر دانشی بر میان
کلیله بتازی شد از پهلوی | بدینسان که اکنون همی بشنوی
بتازی همی بود تا گاه نصر | بدانگه که شد در جهان شاه نصر[1]
گرانمایه بوالفضل دستور اوی | که اندر سخن بود گنجور اوی
بفرمود تا پارسی را دری | بگفتند و کوتاه شد داوری
وزان پس بدو رسم و رای آمدش | بر او بر خرد رهنما آمدش
همی خواستی آشکار و نهان | کزو یادگاری بود در جهان
گذارنده را پیش بنشاندند | همه نامه بر رودکی خواندند
بپیوست گویا پراگنده را | بسفت این چنین در آگنده را

از این بیانات صاف ظاهر میگردد که رودکی در زمان نصر بن نوح

[1] نصر ابن نوح سامانی۔

سامانی بوده بهرحال مینویسند فردوسی از هرات به غزنین آمد نزدیک
باغی فرود آمده وضو گرفته نماز خواند و یکسانیکه در شهر راه و رسم
مودتی داشت پیغام فرستاده از آمدن خود ایشان را آگاه
ساخت و قدم زنان بباغ آمد از حسن اتفاق شعرای ممتاز دربار
عنصری - عسجدی - فرخی - در باغ بودند چون فردوسی از دور
دیدند او را مخل صحبت خود پنداشته خواستند دورش سازند
یکی گفت او را مسخره نمائیم تا خفیف گشته برود عنصری گفت نه
این طریقه خلاف انسانیت و شایسته اهل ادب نیست بسبب
رای ایشان براین قرار گرفت که در قافیه مشکلی هر یک مصرعی گف
مصرع چهارم را از او بخواهند چون عاجز شود عذر او را بخواهند و را
خویش گیرد چون بدیشان رسید پس از سلام وعلیک مقصود را
این طور بیان کردند که ما هرسه تن شاعریم و کسی شریک بزم ما تو اند ش
که با ما هم پیشه و هم مشرب باشد اکنون ما هر یک مصرعی بگوئیم اگر تو
قادر بر مصرع چهارم باشی شریک بزم ما توانی شد فردوسی جواب دا
اگر توانم گویم وگرنه راه خویش گیرم -

عنصری گفت - چون عارض تو ماه نباشد روشن
فرخی گفت - مانند رخت گل نبود در گلشن

عسجدی گفت ۔ مژگانت همی گذر کند از جوشن

فردوسی گفت - مانند سنان گیو در جنگ پشن

ظاهر است که در قافیه شین را ملتزم شده اند و کلمه برجسته دیگری نمانده بود بنابراین مصرع فردوسی از همه برجسته تر گردید و نظر وقت یاران را بخود جلب نمود از گیو و پشن پرسیدند فردوسی تفصیل آن را بیان نمود و شریک جمعیت یاران گشت از انجائیکه رشک و حسد طبیعت ثانوی بشر است (بنا بقول صاحب دیباچه) باهم سازش کردند که نگذارند بدربار برسد لیکن دولت شاه مینویسد که بعد از این امتحان عنصری فردوسی را تحسین نموده خود ش او را بحضور سلطان برد

بعضی دیگر مینویسند که این شاعره در حضور خود سلطان شد جمعی مینویسند که سلطان را ندیمی بود ماهک نام و صاحب ذوق سلیم او هم در باغ حضور داشت چون فردوسی و حاضر جوابی او را دید دلداده او شده و بخانه خویشش فرود آورد و پس از صرف شام از حالات او تحقیق نمود او هم حکایت خویش را بیان کرد۔

و این واقعه در همان اوقاتی اتفاق افتاد که سلطان محمود حکم به نظم شاهنامه داده بود و هفت نفر از شعرای نامی دربار را هم برای این کار نامزد نموده بودند (۱) عنصری (۲) فرخی (۳) عسجدی (۴) زینبی (۵)

نیجک چنگ زن (۶) خرمی (۷) ترمذی - ماہک نامزد شدن شعرای نظم شاہنامہ را برای فردوسی بیان کرد - فردوسی گفت منہم شعر میگویم اگر موقعی بدست آمد در دربار ذکری ہم از من بنما - ماہک تا یک ہفتہ موقعی بدست نیاورد یک روز ماہک در دربار بود و عنصری داستان سہراب و رستم را نظم نموده این دو شعر را برای سلطان خواند -

ہر آنکہ کہ تشنہ شدی او بخون | بیالودی این خنجر آبگون
زمانہ بخون تو تشنہ شود | بر اندام تو موی دشنہ شود

سلطان این شعر را پسندید و حکم نمود کہ فقط عنصری این خدمت را انجام دہد فردوسی ہمان ایام این حکایت را نظم نموده بود و از این عبارت ثابت میشود کہ فردوسی قبل از رسیدن بدربار مشغول نظم شاہنامہ بوده و آنیکہ نوشتہ اند بدربار برای نظم رفتہ بود (ہم صحیح بنظر نمیاید) شب پس از صرف شام ماہک گفت عنصری اول حکایت رستم و سہراب را نظم کرده درصورتی کہ نزد منہم نظم شده آن موجود است چنانچہ اشعار عنصری در مقابل ان ہیچ است و نظمی کہ متعلق بہ داستان رستم و اسفندیار و اتیحہ آن اینست بدست ماہک داد -

کنون خورد باید می خوشگوار | کہ می بوی مشک آرد از جویبار
ہوا پر خروش و زمین پر ز جوش | خنک آنکہ دل شاد دارد بنوش

همه بوستان زیر برگ گل است	همه کوه پر لاله و سنبل است
بپالیز بلبل بنالد همی	گل از ناله او ببالد همی

ماهک نزد سلطان رفت و با تمهید و مقدمه‌ای اشعار را بسمع سلطان رسانید سلطان پرسید این جواهر آبدار را از کجا بدست آوردی (سخن سنجی و قدردانی شاهان پیشین را از این جمله اندازه میتوان کرد) ماهک حکایت فردوسی را بیان نمود همان وقت او را بدربار طلبید و از اسم و رسم او سؤال فرمود فردوسی گفت: از اهل طوسم محمود از وضعیت طوس سؤال نمود ضمناً پرسید که طوس کی آباد شد و کدام کس بنیاد او را نهاد فردوسی مفصلاً تمام را بیان نموده سلطان را پسند آمد شعرای سبعه را طلب فرموده گفت این مرد داستان رستم و اسفندیار را نظم نموده فردوسی اشعار را خواند تمام مات و متحیر ماندند محمود خلعت داد و شعرا تحسین نمودند عنصری پیش آمده دست فردوسی را بوسید۔

سلطان محمود به فردوسی فرمود در تعریف سبزهٔ خط ایاز چیزی بدیهتاً بگوید فردوسی این دو شعر گفت۔

مست است بتا چشم تو و تیغ بدست	بس کس که زتیر چشم مست تو بخست
گر پوشد عارضت زره عذرش هست	کز تیر تبر سد همه کس خاصه ز مست

محمودی اندازه محظوظ شد. و نظم نمودن شاهنامه را خاص او مقرر کرده حکم کرد قریب ایوان شاهی جائی برای او معین کردند که آراسته بود از اقسام آلات جنگی و اسلحه حرب و پرده های مصور به تصویر سلاطین و شجاعان ایران و از برای هر شعری یک اشرفی صله معین فرموده حکم داد و قتیکه هزار شعر بگوید هزار اشرفی باو بدهند ولی فردوسی از گرفتن وجه تبفاریق انکار کرد و گفت پس از ختم کتاب یکمرتبه میگیرم.

سبب یک مرتبه خواستن وجه این بود که زمانیکه در وطن خود بود بیشتر اوقات کنار نهر آب می نشست. و از سیراب روان خطی میبرد آن آب از بندی بود نزدیک به فردوسی که چون باران زیاد می بارید آن بند خراب میشد و بسبب شکستن بند یا آب گل آلود میشد یا بکلی منقطع و عیش او را مکدر میساخت. قصد کرده بود که بند را با قاعده سازد ولی قدرت مالی نداشت. بنابراین نظم شاهنامه را شروع کرد و نیتش این بود که هر چه صله بیاید خرج آن سد سازد از این سبب تبفاریق گرفتن صله را که ممکن بود بمصرف مقصود نرسیده تفریط شود قبول ننمود چنانچه ابتدا گشته شدن رستم نیز به آن اشاره فرموده میگوید

همی چشم دارم بدین روزگار | که دنیار یابم من از شهریار
که از من پس از مرگ ماند نشان | ز گنج شهنشاه گردن کشان

چهار سال متواتر در غزنین مشغول بود پس بقبول دولتشاه بطوس رفت و پس از چند سال مراجعت نمود و آنچه را نظم نموده بود از نظر سلطان گذرانیده مورد تحسین گردید.

بسنین سال تنظیم شاهنامه رسید و فردوسی شصت و پنج مرحلهٔ زندگانی را طی کرده بود که پسر جوانش وفات کرد و بی اندازه متاثر گردید چنانچه در شاهنامه میفرماید.

مگر بهره گیرم از پند خویش | براندیشم از مرگ فرزند خویش
ز بدها تو بودی مرا دستگیر | چرا راه جستی ز همراه پیر
مگر همرهان جوان یافتی | که از پیش من تیز بشتافتی
جوان را چه شد سال بُد سی و هفت | نه بر آرزو یافت گیتی و رفت
همی بود همواره با من درشت | برآشفت و یکبار بنمود پشت
مرا شصت و پنج و ورا سی و هفت | نپرسید از این پیر و تنها برفت

فردوسی شاهنامه را بارادهٔ خود نوشت نه بفرمایش سلطان محمود

یقین است که فردوسی مدتی قبل از سلطان باراده و ذوق خود مشغول نظم شاهنامه بوده (مقتضی شان او هم همین بوده)

و ناتمام ان را بدربار برده در انجا به تکمیل ان کوشید و این مطلب از مقامات مختلف شاهنامه که اشاره بعمر خود فرموده بخوبی ظاهر میگردد (و عقیدهٔ بعضی انیست که ابتدا برای سلاطین سامانی نوشته بود)

مثلاً ذیل حکایت کیکاوس و بیان تو به نمودن او عمر خود را شصت فرموده.

مرا عمر بر شصت شد سالیان　　برنج و بسختی ببستم میان

لیکن در آغاز داستان سیاوش که بعد از آن آمده عمر خود را پنجاه و هشت میفرماید.

از آن پس که نمود پنجاه و هشت　　بسر بر فراوان شگفتی گذشت

باز در داستان سیاوش و بیان ساختن گنگ دژ عمر خود را شصت و شش فرموده.

چو شد عمر بر شصت و شش چاره جوی　　ز بیشی و از رنج بر تاب روی

تو چنگ فزونی زدی در جهان　　گذشتند از تو بسی همرهان

پایان داستان سیاوش صفحه (۶۴۱) چاپ آموزنده جلد اول باز عمر خود را شصت بیان نموده

کسی را که سالش به دو سی رسید　　امید از جهانش بباید برید

چو آمد بنزدیک سر تیغ شصت　　مده می که از سال شد مرد مست

اگرچه پس از چند شعر باز هم پنجاه و هشت نوشته

چو بر داشتم جام پنجاه و هشت	نگیرم بجز یاد تابوت و دشت

همچنین آخر سلطنت بهرام ابن شاپور و آغاز سلطنت یزدگرد در جلد سوم صفحه ۱۱۴۶ چاپ آموزنده شصت و سه مینویسد۔

ایا شصت و سه ساله مرد کهن	تو از باده تا چند رانی سخن

همان روز تو ناگهان بگذرد	در توبه بگزین و راه خرد

و در جلد چهارم صفحه ۹۸ عمر خود را باز شصت و پنج گفته در زاری نامه از مرگ فرزند خویش که قبلاً نگاشتیم۔

مرا شصت و پنج و ورا سی و هفت	نپرسید ازین پیر و تنها برفت

در آخر جلد چهارم صفحه ۲۸ چاپ آموزنده پایان داستان یزدگرد نیز عمر خود را شصت و پنج فرموده۔

چو بگذشت سال از برم شصت و پنج	فزون کردم اندیشه درد و رنج

از این بیانات بخوبی آشکار میگردد که فردوسی شاهنامه را از آغاز تا انجام ترتیباً نظم نموده بلکه گاهی جائی را نظم نموده و بعد ترتیب داده خصوصاً اینکه بعضی از داستانها را سروده باز بر او نظری نموده و مطالبی دیگر پیدا نموده بر آن افزوده چنانچه از داستان سیاوش بخوبی آشکار میگردد نتیجه اینکه فردوسی قبلاً چیزی بلکه همه شاهنامه را سروده بود و شهرتش

بسلطان محمود درسیده و بدربار آمد پس از آن بترتیب آن کوشید لیکن محققاً در دربار سلطان محمود هم کاملاً مرتب نشد و پس از ناکامی از دربار سلطان آن را مرتب نموده چنانچه در داستان خسرو پرویز و شیرین در صفحه (۱۱۱) جلد چهارم چاپ آموزنده اشاره بناکامی خویش نموده میفرماید۔

کنون داستان کهن نو کنم
سخنهای شیرین خسرو کنم

کهن گشته این نامه باستان
ز گفتار و کردار آن راستان

یکی نامه نو کنم زین نشان
کجا یادگار است از آن سرکشان

بود بیت شش بار بیور[1] هزار
سخنهای شایسته آبدار

نه بیند کسی نامه پارسی
نوشته بابیات صد بار سی

اگر باز جوید از بیت بد
همانا که باشد کم از پنجصد

چنین شهریاری و بخشنده
بگیتی ز شاهان درخشنده

نکرد اندر این داستانها نگاه
ز بدگوی و بخت بد آمد گناه

حسد برد بدگوی در کار من
تبه شد بر شاه بازار من

---

[1] بیور یعنی ده هزار۔

ناکامی فردوسی از دربار سلطان محمود

در تاریخ علوم تلختر ازاین صفحه و ناگوارتر ازاین واقعه‌ای نیست که در مقابل سخن آفرینی و شیرین زبانی فردوسی با او رفتاری نامناسب شد و داد زحمات او را ندادند یعنی پس از اتمام شاهنامه بجای اشرفی طلا که مقرر شده بود نقره دادند۔

محرومی فردوسی از دربار سلطان و عمل بخلف وعده بنا به تصدیق عموم مورخین خصوصاً علامه شبلی (که یکی از مورخین و فضلا هند است) از آن پادشاه مسلّم است لیکن سبب آن را بی‌تناقض نگاشته اند و ما اینجا بعضی اقوال مختلفه‌ای که در این زمینه نموده اند مینویسیم

دولت شاه مینویسد چونکه فردوسی با ایاز اظهار ارادتی نمیکرد او رنجیده شد و به سلطان محمود فهماند که فردوسی شیعه است۔

نظامی عروضی مینویسد:۔ که مخالفین وزیر اعظم دربار حسن میمندی بسبب اینکه حسن سرپرست و مربی یا حامی فردوسی بود بضد وزیر به پادشاه فهمانیدند که فردوسی شیعه و معتزلی است۔

در دیباچه شاهنامه مینویسند فردوسی را خود حسن میمندی تباه کرد و سبب این بود که امرا اطراف و جوانب غزنین اقسام تحف و هدایا برای فردوسی میفرستادند او هم بذریعه اشعار از ایشان تشکر میکرد و این مسئله بر حسن ناگوار میامد فردوسی هم میدانست لیکن بطور بی اعتنائی میگفت

من بنده کز مبادی فطرت نبوده ام ... مائل بمال هرگز و طامع بجاه نیز
سوی در وزیر چسان ملتفت شوم ... چون فارغم زبار گه پادشاه نیز

حسن میمندی مذهباً خارجی بود و فردوسی شیعه از این سبب با او مخالفت کرد۔ از این روایات مختلف کدام را باید صحیح دانست و بران اعتبار نمود و الله اعلم۔

همین اندازه معین است که بزمانه سلطان محمود سه نفر بوزارت سرافراز شدند اول فضل ابن احمد بود و فضل در اوایل حال نایب میرمنشی خاندان سامانیه بود و بعد در دربار سبکتگین وزیر شد چون محمود بسلطنت رسید او را برهمان رتبه برقرار گذارد فضل اگرچه از علوم و فنون بهرهٔ وافی نداشت لیکن در انتظامات امور سلطنتی قدرتی خداداد داشت پس از ده سال وزارت سلطان از او رنجیده معزولش ساخت (بقول نویسندگان) پس حسن میمندی وزیر شد و هجده سال وزیر بود پس از

آن حسن ابن محمد وزیر گردید۔
لیکن حالات وزارسلطان محمود در احبیب السیر در جزء چہارم از جلد دوم
مطبوعہ بمبئی صفحہ ۲۶ چنین مینویسد۔
" دہ سال فضل ابن محمد وزارت کرد پس ازآن احمد ابن حسن "
" میمندی وزیر شد و احمد ہم برادر رضاعی سلطان محمود بود "
" و حسن میمندی در زمان سبکتگین در قصبہ بُست بضبط "
" اموال دیوان قیام مینود و آنکہ بین الناس اشتہار یافتہ "
" کہ حسن در سلک وزرار سلطان محمود انتظام داشتہ "
" عین غلط و محض خطاست و نزد علمار فن تاریخ این چنیز "
" بی اصل و نامعتبر۔ احمد ہیجدہ سال وزارت کرد و پس "
" ازآن حسن ابن محمد ابو علی وزیر شد و تا اخر سلطنت "
" سلطان محمود وزیر بود "
از بیان بالاصاف آشکار میگردد کہ حسن میمندی علاوہ برا ینکہ وزیر
نبود در غزنین ہم نبود۔
در شاہنامہ فردوسی تعریفی از فضل ابن احمد نوشتہ ظاہر میگردد کہ زمانہ
فضل ابن احمد فردوسی بدربار رسید و عقیدہ شبلی اینست کہ فردوسی در
زمانہ حسن ابن احمد ناکام گشتہ۔ لیکن قیاساً چنین مینماید کہ ناکامی فردوسی

زمانهٔ احمد ابن حسن میمندی بوده زیرا که ده سال فضل ابن احمد وزارت نموده و بعد احمد ابن حسن میمندی هیجده سال وزیر بود چونکه سلطان محمود ۳۸۷ھ به سلطنت رسید ده سال فضل وزیر بود ۳۹۷ھ احمد ابن حسن وزیر شد سه سال بعد ۴۰۰ھ شاهنامه تکمیل و موقع ناکامی فردوسی رسید از این قرار اوایل وزارت احمد بن حسن بوده۔

دیباچه نویسان نکتهٔ دیگری هم بیان نموده بدان مباهات میکنند آن اینست که در شاهنامه جسته جسته فردوسی شرافت نسب را با آب و تابی تمام نگاشته چونکه محمود غلام زاده بود این مطلب برادگران میامد زیرا که تعریف از حسب نسب در پرده بد گفتن باوست۔

تذکره نویسان مینویسند که محمود بسبب اینکه فردوسی شیعه بود چنانکه بایست سلطان از او قدردانی نکرد۔

لیکن این ایراد متین نمی نماید زیرا که در دربار سلطان جمعی از علما بودند که بلحاظ علم و فضل از ایشان قدردانی میشد و بعزت میزیستند مثل ابوریحان بیرونی که علانیه شیعه بود و سلطان خود فرمان فرستاده اورا طلبید و بعزت میزیست علاوه در دربار سلطان محمود علمائی چند از هندو و عیسائی و یهود هم بودند و همه بعزت میزیستند پس چرا بایست این مخالفت بهرهٔ فردوسی گردد!

(لیکن باز هم اشعاری که بعد از این خواهد آمد این اقوال را مشکوک می‌نماید) در دیباچه سببی دیگر هم ذکر نموده‌اند که بیشتر قرین بقیاس است و آن این است که :-

سلطان محمود را عداوتی سخت با خاندان دیالمه بود بسبب اینکه شیعه و متعصب و مذهب بودند و تاجدار ایشان فخر الدوله دیلمی بود و نهایت قدردانی از فردوسی میکرد چنانچه وقتیکه فردوسی داستان رستم و اسفندیار را بنظم نمود و بایشان رسید هزار اشرفی صله نزد فردوسی فرستاده نوشت اگر بدین صوب بیائی نهایت اعزاز و احترام خواهی یافت این خبر در غزنین مشهور گشت و محمود هم شنید و بر او ناگوار آمد۔

(سلاطین دیالمه شیعه و در مذهب متعصب بودند) بعلاوه فرقه باطنیه که مسلمین را مخفیانه میکشتند بسیاری از ایشان در حمایت دیلمیان بودند چنانچه در سنه ۴۲۰ وقتیکه سلطان محمود مجد الدوله دیلمی را گرفتار کرد بسیاری از ایشان با او بودند (ابن الاثیر واقعات سنه ۴۲۰ را ملاحظه کنید)

از این جهت نه فقط محمود را با دیلمیان دشمنی مذهبی بود بلکه سیاستاً هم دشمن و برخلاف یکدیگر بودند و محمود نمی‌پسندید فردوسی با ایشان مکاتبه و مراسله داشته باشد۔

در هر صورت واقعات هرچه باشد نتیجه فقط همین است که سلطان

محمود نه از فردوسی قدردانی کرد و حق زحمت او را ادا نمود بلکه بوعده خود هم وفا نمود و یک لکه پاک نشدنی تاریخی روی نام خویش گذارد (که دانشمندان هند هم با همه جد و جهد نمیتوانند پاک کنند)

فردوسی در حمام بود که صلهٔ شاهنامه برایش آوردند چون از حمام بیرون آمد ایاز کیسه های پول نقره ان زمان را مقابل او گذارد فردوسی دست شوق دراز کرد تا ثمر زحمات چندین سالهٔ خود را از درخت آرزو بچیند همینکه دید بجای گل خیری زرد یاسمن سفید شگفته بی اختیار آهی کشید و مال موجوده را به یغما داد و به ایاز گفت به پادشاه بگو که من خون دل برای این دانهای سفید نخورده بودم ایاز تمام واقعات را به سلطان گفت و او وزیر را طلبیده گفت دشمنی تو با فردوسی باعث بدنامی من شد وزیر گفت اگر پادشاه ذرهٔ خاک فرستاده بود بایست فردوسی آن را کحل الجواهر لبصر داند با انعام سلطان گستاخی کرده این جملات چاپلوسانه بر دل محمود اثر نموده غضبناک شد و گفت فردا مزهٔ این گستاخی به آن قرمطی خواهم چشانید فردوسی شنیده متوحش شد صبح وقتیکه محمود در باغ قدم میزد فردوسی پیش دویده سر بر پای سلطان نهاده بدیهتاً گفت

چو در ملک سلطان که چرخش ستود   بسی هست ترسا و گبر و یهود

گرفتند در ظل عدلش قرار | شده ایمن از گردش روزگار
چه باشد کہ سلطان گردون شکوه | رہی را شمارد یکی زانگروه

سلطان بر سر رحم آمده او را بخشید۔

(از اشعار فوق ہم چنین ظاہر میگردد کہ بالزام تشیع گرفتار مصائب گردیده بود وگرنہ مذاہب را انظیر آوردن لزومی نداشت)

بہر صورت پس رفتن از غزنین را تصمیم نموده وقتیکہ خواست برود پاکتی سربمہر بہ ایاز داده گفت چون بیست روز از رفتن من بگذرد بہ پادشاه بده و روانہ ہرات شد چون ان خط بدست سلطان رسید باز کرده اشعار ذیل را در آن دید۔

یکی بندگی کردم ای شہریار | کہ ماند زتو در جہان یادگار
بی افگندم از نظم کاخی بلند | کہ از باد و باران نیاید گزند
بسی رنج بردم دراین سال سی | عجم زنده کردم بدین پارسی
چو بر باد دادند رنج مرا | نہ بُد حاصلی سی و پنج مرا
اگر شاه را شاه بودی پدر | بسر بر نہادی مرا تاج زر
وگر مادر شاه بانو بدی | مرا سیم و زر تا بزانو بدی
پرستار زاده نیاید بکار | وگر چند دارد پدر شہریار
سر ناسزایان برافراشتن | وز ایشان امید بہی داشتن

سر رشته خویش گم کردن است | بجیب اندرون مار پروردن است
درختی که تلخ است او را سرشت | گرش بر نشانی به باغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب | به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سرانجام گوهر ببار آورد | همان میوهٔ تلخ بار آورد
ز بد اصل چشم بهی داشتن | بود خاک بر دیده انباشتن
از آن گفتم این بیتهای بلند | که تا شاه گیرد ازین کار پند
که شاعر چو رنجد بگوید هجا | بماند هجا تا قیامت بجا

(اگرچه عقیده بعضی اینست که این اشعار را فردوسی نسروده لیکن قیاس حکم میکند که از اوست) با اینکه سابقه هجوی از او شنیده نشده لیکن یأس انسان را مجبور میکند درصورتیکه خود میفرماید.

بگیتی سخن گفتن نابکار ٭ نه خوب آید از مردم هوشیار ــ والله اعلم

قدرت و عظمت کلام را از همین جا اندازه توان کرد که سلطان محمود سلطنت های بزرگ را محو و نابود ساخت ملک ها غارت کرد شهرها زیر و زبر نمود لیکن کلامی که از دهان فردوسی بیرون آمد هنوز قایم است و قایم خواهد بود لیکن بنظر نگارنده تا وقتی برقرار میماند که خط ما همین خط باشد وقتیکه خط امروزه ما بنا بخواهش جمعی ناعاقبت اندیش تغییر یابد تمام آثار ادبی وغیره ما هم ازبین خواهد رفت .

فردوسی از غزنین با یک عصا و چادر بیرون آمد دوستان او زیاد بودند لیکن از معتوب پادشاه را کسی جرارت معاونت نمی نمود لیکن ایاز جرئت نموده در پنهانی تعدادی نقد و اسباب سفر برایش فرستاد (از این) هم ظاهر میگردد یعنی از دادن خطبه ایاز و کمک نمودن ایاز معلوم میگردد که دوستی ایاز با فردوسی مستحکم بوده و آنانکه ایاز را باعث خرابی فردوسی گفته اند اشتباه نموده اند) بهرحال فردوسی بهرات آمده مهمان اسماعیل وراق شد و حسب حکم گرفتاری فردوسی جاری نمود لیکن شنشاه در خانه اسماعیل مخفی بود جاسوس شاهی بهرات هم آمد لیکن نشانی از فردوسی نیافت پس بقول صاحب چهار مقاله الطوس و از انجا بقهستان رفت ناصر لک حکمران انجا خبر دار شده ندیمان خاص خود را باستقبال فرستاد و با نهایت اعزاز و اخلاص با او پیش آمد فردوسی شروع به نوشتن یک مثنوی کرده شرح حال خود و حاسدان و عناد ایشان و مظلومیت خویش و ذکر بد عهدی سلطان محمود در او ذکر نموده بود مثنوی را برای ناصر لک خواند و ناصر لک با و فهمانید که بدگوئی شان اهل کمال نیست و گفت صد هزار درهم (روپیه) میدهم که این اشعار را ظاهر نسازی فردوسی قبول نمود مثنوی را با اشعار ذیل با و سپرد۔

به غزنین مرا گرچه خون شد جگر | ز بیداد آن شاه بیدادگر
کزان هیچ شد رنج سی ساله ام | شنید از زمین آسمان ناله ام
همی خواستم تا فغانها کنم | به گیتی از او داستانها کنم
بگویم ز مادرش هم از پدرش | نترسم بغیر از خدا و ندعرشس
چو دشمن نمیداند از دوست باز | ز تیغ زبانش کنم پوست باز
ولیکن ز فرمودهٔ محتشم | ندانم کزین بیش چون سرکشم
فرستاده مرا گفته‌ام داشتم | به نزدیک خود هیچ نگذاشتم
اگر باشد این گفته‌ها ناصواب | بسوزان در آتش بشو اندر آب
گذشتم ایا سرو و نیک رای | از این داوری تا بدیگر سرای
رسد لطف یزدان بفریاد من | ستاند بمحشر از او داد من

(افسوس است که آن مثنوی را ناصر لک تباه کرد اگر باقی بود حقایقی ازآن ظاهر میشد) ناصر لک خطی به سلطان محمود نوشت و در آن تذکر داد که در حق فردوسی ظلم شده .

فردوسی نیز وقتیکه از غزنین بیرون میآمد این قطعه را بر دیوار (محراب) مسجد جامع نگاشت .

خجسته درگه محمود غزنوی دریاست | چگونه دریا کانرا کرانه پیدا نیست
چه غوطه‌ها که زدم اندر او ندیدم در | گناه بخت من است این گناه دریا نیست

اشتباهات صفحه ۳۳ تا ۶۴ را درست نموده بخوانید

صفحه	سطر	اشتباه	درست	صفحه	سطر	اشتباه	درست
۳۸	۶	دانداره	واندرز	۴۹	۸	مرنشیننده	برنشیننده
۴۴	۱۳	علمانولسیدگان	علماونویسندگان	۵۰	۵	اثار	اثارد
۵۲	۱۴	بالاخص	بالاخص	۵۳	۱۰	سیستان	سیستان
۵۳	۱۲	گروند	گردید	۵۶	۱۷	از۔ قباد	ازنژادقباد
۵۹	۹	اززه	ازره	۶۲	۱۰	مینمائیم	مینمائیم ،،

توبیخ و ملامت نموده بیگوید شما مرا در عالم بدنام و رسوا نمودید.

نا صر لک احترام زیاد بفردوسی نمود ولی از ترس سلطان محمود اورا نزد خود نگاه نداشت فردوسی از انجا بیرون آمده به مازندران رفت و مشغول تصحیح شاهنامه شد.

حکومت مازندران در خاندان قابوس وشمگیر دور بیزد سپهبد حکمران بود از آمدن فردوسی باخبر شده اظهار مسرت نموده اورا طلبید فردوسی شاهنامه را با اشعاری چند در مدح که اضافه نموده بود تقدیم داشت سپهبد میخواست اورا نزد خود نگاه دارد لیکن باز غضب سلطان محمود را یاد آورده صله قابلی برائش فرستاده گفت چون مغضوب سلطانی نمی توانم تورا نزد خود نگاه دارم بهر جا میل داری برو.

(ممکن است صاحب چهار مقاله سپهبدی را که نوشته مقصودش همین سپهبد باشد و ناصر لک را از قلم انداخته باشد.)

دیباچه نویسان می‌نویسند که از انجا به بغداد رفت و خلیفه عباسی از او قدردانی نمود فردوسی هم قصیده‌ای عربی در مدح خلیفه گفته تقدیم نمود و بنا بخواهش اهل بغداد مشغول به نوشتن یوسف زلیخا گردید و سلطان محمود خطی سراسر تهدید به خلیفه بغداد نوشت که فردوسی را هرچه زودتر بفرست وگرنه بغداد را زیر پای پیل هوا خواهم کرد و بحکم خلیفه جوابش را فقط سه[3] حرف نوشتند (ا-ل-م) که اشاره بسوی سوره فیل و اصحاب فیل است و آن خطر را روانه ساخت لیکن این خبر تاکجا صحیح است معلوم نیست

بعضی دیگر نگاشته اند وقتیکه سلطان محمود از هندوستان مراجعت میکرد نزدیک قلعه‌ای رسید قاصدی نزد حاکم قلعه فرستاد که حاضر خدمت گشته سلطان را اطاعت کند روز دیگر قاصد برگشت ولی هنوز جواب را معروض نداشته بود که سلطان به وزیر اعظم خود فرمود چه جواب آورده باشد وزیر گفت

اگر جز بکام من آید جواب — من و گرز و میدان افراسیاب

محمود از جای جسته گفت این شعر از کیست وزیر عرض کرد از آن بخت برگشته که پانزده سال خون جگر (دل) خورد و عاقبت تهی دست رفت (از این عبارت هم اگر صحیح باشد چنین برمیاید که پانزده سال در

دربار سلطان محمود بیشتر نبوده و وزیر هم باعث خرابی او نشده) محمود گفت
از این کار بسی پشیمانم چون بغزنین برسیم یاد آوری کن چون بپای تخت
رسیدند شصت هزار اشرفی برای فردوسی فرستاد لیکن با تقدیر چه میتوان کرد که
از دروازه ای اشرفیها را دار دمنو دند و از دروازه دیگر جنازهٔ فردوسی را بیرون بردند
کاش آن شوخ دمی بیشتر از این آمد تا مداوای دل خستهٔ از او میکردم

گویند واعظی متعصب در طوس بود فتوی داد که چون فردوسی شیعه بوده
در قبرستان مسلمانان دفنش نکنند هر قدر مردم التماس نمودند واعظ بد طینت
بر انکار افزود مجبوراً بیرون شهر در باغی که ملک خود فردوسی بود او را دفن کردند
چون این خبر بسلطان رسید حکم فرمود واعظ را از شهر بیرون کردند۔

متعلق به عطای صله طریقه های مختلف نوشته اند لیکن قول نظامی سمرقندی
اصح معلوم میشود که نوشتیم زیرا که واقعه را در سنه ۵۱۲ از امیر معزی ملک الشعرای
سنجر شنیده و امیر معزی از امیر عبد الرزاق نقل نموده۔

چون فردوسی گیتی را پدرود نمود بجز یک دختر خلفی نداشت که وارث
او باشد لهذا صلهٔ سلطان را نزد او بردند لیکن دختر از استغنای طبع و
بلندی همت عطای سلطان را قبول ننموده گفت مالی که پدرم از او توقعی
نبرد من نیز نمیخواهم چون گذارش را بعرض سلطان رسانیدند فرمود
اشرفیهای مذکور را نزد امام ابو اسحاق که عالمی جلیل بود دیرند که بنام فردوسی

کاروانسرائی بسازد ناصر خسرو در سفر نامه خود مینویسد که وقتیکه من بطوس رسیدم کاروانسرائی بزرگ دیدم پس از تحقیق معلوم شد که آن را از وجه صله فردوسی ساخته اند۔

فرہنگ رشیدی و چہار مقاله مینویسند که اسم آن کاروانسرای چاه است و بین راه مرو و نیشاپور واقع است۔

وفات فردوسی را عموماً تذکره نویسان ۴۱۱ھ نوشته اند و خاتم کتاب را چنانیکه گذشت خودش در شاہنامه ۴۰۰ھ تصریح فرموده۔

ز ہجرت شده پنج ہشتاد بار | که گفتم من این نامه شہریار

معین است که پنج ضرب در ہشتاد چہار صد میگردد۔

معاً این را هم تصریح نموده که آنوقت قریب ہشتاد سال داشت

کنون عمر نزدیک ہشتاد شد | امیدم بیکباره برباد شد

پس از آن ہم نمی نماید که زیاده از چہار پنج سال غزیسته باشد در این صورت نمی توان یقین کرد که وفاتش در ۴۱۱ھ باشد واللہ اعلم

مزار فردوسی تا مدت زمانی آباد و زیارت گاه عباد بود نظامی سمرقندی مینویسد در ۵۱۰ھ من مزار فردوسی را زیارت کردم دولت شاه مینویسد مزارش مرجع عام است قاضی نور اللہ شوشتری مینویسد از توجہات عبداللہ خان اوزبک مقبره فردوسی معمور و بارونق است عوام عموماً

و شیعه خصوصاً بزیارتش میروند و منهم شرف زیارتش را حاصل کردم.

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما

در این ایام هم انجمن آثار ملی ایران بحکم اعلیحضرت رضا شاه پهلوی شاهنشاه ایران و همت جمعی از وطن پرستان در طوس مقبره فردوسی را باسم "آرامگاه فردوسی" با طرزی بسیار زیبا و دلکش و باغی دلگشا تعمیر نموده و جشن هزار ساله او را گرفتند و ادبا و فضلا عالم از شرق و غرب در آن شرکت نمودند.

ذکر سنه و سبب تصنیف شاهنامه

چه قدر تعجب خیز است که هر واقعهٔ که بیشتر شهرت دارد و مشهورتر است همان اندازه هم خبرهای متعلق به آن پیچیده تر و درهم تر میشود این طور مشهور است که فردوسی بدربار سلطان محمود رفت و بحکم او شروع بنظم شاهنامه نمود و بسیاری از تذکره نویسان هم این را نوشته اند در صورتیکه کلی اشتباه است چنانکه گذشت فردوسی خاتمه کتاب خود را سنه ۴۰۰ھ تصریح فرموده.

ز هجرت شده پنج هشتاد بار که گفتم من این نامه شهریار

بعلاوه آغاز کتاب را نیز در این بیت تصریح فرموده کسی معنی

سال مشغول به نظم شاهنامه بوده.

سی و پنج سال از سرای سپنج | بسی رنج بردم به امید گنج

در این صورت آشکار میگردد که ۳۶۵ سنه شروع بنوشتن نموده

درصورتیکه سلطان محمود ۳۸۷ سنه بسلطنت رسیده بیست و دو سال قبل از جلوس سلطان محمود شروع بکار نموده و نیز اول کتاب ذکر بنیاد کتاب و اندرز دوست خود میگوید.

بشهرم یکی مهربان دوست بود | تو گفتی که با من بیک پوست بود
مرا گفت خوب آمد این رای تو | به نیکی خرام آمد مگر پای تو
نوشته من این نامهٔ پهلوی | به پیش تو آرم مگر نغنوی

عموماً خیال میکنند که فردوسی شاهنامه را حسب الفرمایش سلطان محمود آغاز نموده یا اینکه عظمت فردوسی اینست که بخواهش خود شروع باین کار نموده باشد چنین هم بوده و خود نیز سبب را نگاشته میگوید برای اینکه عظمت شهریاران ایران را زنده نمایم و نام ایشان را یادگار بگذارم نوشتم.

همی خواهم از دادگر یک خدای | که چندان بمانم بگیتی بجای
که این نامهٔ شهریاران پیش | به پیوندم از خوب گفتار خویش

بسی رنج بردم درین سال سی | عجم زنده کردم بدین پارسی
همه مرده از روزگار دراز | شد از گفت من نامشان زنده باز
چو عیسی من این مردگان را تمام | سراسر همه زنده کردم بنام
پی افگندم از نظم کاخ بلند | که از باد و باران نیابد گزند

در جلد سوم جائیکه اشعار دقیقی را نقل مینماید در آخر میفرماید

صفحه (۱۴۶) جلد سوم

من این نامه فرخ گرفتم بفال | همی رنج بردم به بسیار سال
ندیدم سرافراز بخشنده | به گاه کیان بر نشیننده
سخن را نگه داشتم سال بیست | بدان تا سزاوار این گنج کیست
جهاندار محمود با فر وجود | که او را کند ماه و کیوان سجود

از اشعار بالا ظاهر میگردد که بیست سال قبل از ورود به دربار سلطان محمود شاهنامه را آغاز نموده وقتیکه بحساب قبل که نشان دادیم یعنی در ۳۶۵ سنه آغاز بنوشتن نموده باشد و تخت نشینی سلطان محمود هم ۳۸۶ سنه باشد تقریبا درست میاید که ۳۶۵ هجری آغاز نموده و بعد از تخت نشینی سلطان محمود بدربار آمده باشد و چون ۴۰۰ سنه انجام کتاب را آشکار نموده معلوم میگردد که فقط سیزده سال آن در دربار سلطان محمود بوده بنابرین نتیجه این میشود که کتاب ناتمام بوده و سلطان محمود هم بر اتمام

آن حکم فرموده و این قرین بقیاس خواهد بود بعلاوه درصورتیکه سنه ۴۰۰ عمر خود را هشتاد میگوید باید تولد او هم تقریباً در سنه ۳۲۰ باشد و در آخر داستان اردشیر میفرماید.

چو شصت و سه سالم شد و گوش کر | ز گیتی چرا جویم آئین و فر

از این شعر هم ظاهر میگردد که قبل از سلطنت سلطان محمود مشغول بوده و این داستان را نظم نموده چرا که سی صد و بیست که تولدش فرض کنیم این داستان را در سیصد و هشتاد و سه سروده چهار سال قبل از سلطنت سلطان بوده از دیباچه هم ثابت میشود که کتاب را بخواهش و ذوق خودش شروع نموده از آن گذشته فردوسی فطرتاً شاعر بوده و ایرانی النسل و ممکن است که از نسل شاهان سلف هم باشد دقیقی که بنیاد شاهنامه را نهاد بهمان مقداری که نوشت شهرتی بسزا یافت و پسند خاص و عام شد و همین اسباب برای تحریک فردوسی کافی بود که مشغول بنوشتن شاهنامه شود لیکن چون کار بزرگی بود و جز باعانت بزرگی انجام نمی یافت و از همه بیشتر محتاج به یک سرمایه تاریخی بود از حسن اتفاق در میهن فردوسی این سرمایه نزد شخصی موجود بود که دوست خالص او بود و چون از خیال او خبردار شد کتاب را باو داد چنانچه میفرماید.

بشهرم یکی مهربان دوست بود | تو گفتی که با من بیک پوست بود
مرا گفت خوب آمد این رای تو | به نیکی خرامد مگر پای تو
نوشته من این نامه پهلوی | به پیش تو آرم مگر نغنوی
شو این نامه خسروان باز گوی | بدین جوی نزد مهان آبروی
چو آورد این نامه نزدیک من | بیفروخت این جان تاریک من

در جائی دیگر میفرماید (جلد چهارم صفحه (۱۴۴۳) چاپ آموزنده)

گذشتم ز توقیع نوشیروان | جهان پیر و اندیشه ما جوان
مرا طبع بشگفت اگر تیز گشت | به پیری چنین آتش آمیز گشت
به منبر چو محمود گوید خطیب | بدین محمد گراید صلیب
همی گفتم این نامه را چند گاه | نهان بد ز کیوان و خورشید و ماه
چو تاج سخن نام محمود گشت | ستایش به آفاق موجود گشت

ازاین ابیات نیز صاف اشکار میدارد که پیش از ورود و بدربار سلطان محمود شروع نموده بلکه قریب الختم بوده.

اگرچه نظامی سمرقندی مینویسد فردوسی رئیس زاده و مالدار بود از هم وقتیکه بنوشتن شاهنامه مشغول شد امرای علم دوست اظهار قدردانی مینمودند لیکن منصور ابن محمد باندازه فیاضی کرد که فردوسی را از دیگران بی نیاز ساخت چنانچه میفرماید.

بدین نامہ چون دست کردم دراز | یکی مہتری بود گردن فراز
جوان بود و از گوہر پہلوان | خردمند و بیدار و روشن روان
مرا گفت کز من چہ آید ہمی | کہ جانت سخن بر گراید ہمی
بچیزی کہ باشد مرا دسترس | بکوشم نیازت نیارم بکس

متاسفانہ پس از چندی منصور زندگانی را پدرود گفت و فردوسی مرثیہ دردناکی در فوتش نوشت حسین قتیب۔ علی دیلم۔ بودلف۔ فضل ابن احمد ہم از جملہ قدردانان فردوسی بودند نظامی سمرقندی مینویسد۔
حسین قتیب عامل طوس بود (ممکن است پس از منصور مقرر شدہ باشد) و مالیات دہات فردوسی را بخشید۔
نظامی عروضی مینویسد کہ علی دیلم مسودہ شاہنامہ را بیضہ میکرد و بودلف راوی بود یعنی حفظ کردہ در محافل میخواند لیکن فردوسی اسم ایشان را باآب و تابی بیان نمودہ معلوم میشود مربی و سرپرست او بودہ اند۔

از آن نامور نامداران شہر | علی دیلم و بو دلف راست بہر

متعلق بہ بودلف قاضی نور اللہ شوشتری را عقیدہ اینست کہ این ہمان بودلف است کہ اسدی طوسی گشتاسب نامہ بنام او نوشتہ و یکی از بزرگان عصر خویش بود و در دیباچہ گشتاسب نامہ او را مدح کردہ میگوید۔

ملک بو دلف پادشاهِ زمین | جهاندار از آن پاک دین
بزرگی که با آسمان همسر است | ز نسل براهیم (دروغین) پیغمبر است

ماخذ شاهنامه

سر جان ملکم در تاریخ خود مینویسد:-

تمام مورخین قرن اول مینویسند که چونکه ایرانیان در مقابل حملهٔ اعراب خیلی مقاومت و استقامت ورزیدند ازاین سبب پیروان اسلام اینقدر برافروخته شده بودند که تمام افتخارات ملی ایرانیان را برباد نموده شهرها را سوختند آتشکده ها را خراب کردند موبدان را کشتند هر قسم کتابی یافتند عموماً سوختند صاحبان کتابخانه ها را قتل نمودند این اعراب متعصب جز قرآن هیچ کتابی نخواستند ببینند و بدانند موبدان را مجوسی میگفتند و ایشان را جادوگر میپنداشتند از کتابهای یونان و روم میتوان اندازه کرد که ازاین طوفان

چه قدر کتاب در ایران باقی مانده باشد تقریباً چهار صد سال گذشت و کسی بنوشتن تاریخ ایران توجه نمود توجهی که در این باره شد از سامانیان شد مورخین را اختلاف است بعضی میگویند منصور ثانی شروع کرد و بعضی اولین تاجدار سامانی اسماعیل را بانی آن میدانند بهر صورت دقیقی شروع کرد در هر حال سامانیان چون خود را از نسل بهرام چوبین میدانستند خواستند نام اسلاف خود را زنده کنند"

شبلی بنویسد که مالکم صاحب مدتها در ایران بوده و مهارت کاملی هم در زبان فارسی حاصل کرده و توجهی خاص بتاریخ اسلامی داشته بلوجود همه اینها تحقیقاتی که نموده محل تامل است و اینجا موقع جواب تحقیقات او نیست۔

اعتراض کننده بر سر جان ملکم علامه شبلی نعمانی است که یکی از علما نویسندگان قابل هند است ولی درجه تعصب او باندازه ایست که گوارا نمیکند کسی بگوید یا بنولیسد که عربها کتاب های ایران را سوختند این امر قابل تامل است که فردوسی وقتی خواست شاهنامه را بنولیسد چه اندازه ذخیره از کتب تاریخی در ایران موجود بوده خیال عموم اینست که مسلمانان در سنه ۱۴۳ مشغول به تدوین علوم و فنون

شدند و در حقیقت قبل از این هم نشانه ای از علوم و فنون اسلام
بدست نمی آید ولی تعجب اینست که ترجمه علوم و فنون اقوام دیگر
قبل از آن شروع شده بود چنانچه هشام ابن عبدالملک که سنه ۱۰۵ ھ
بر تخت نشست و سلاطین بنی امیه را گل سرسبد بود قبل از همه او
بتاریخ ملل دیگر توجه نمود میر منشی او جبلة ابن سالم بود و خیلی از کتابها
را ترجمه کرد (چنانچه الفهرست صفحه (۱۱۲) مینویسد) که از آن جمله جنگ
رستم و اسفندیار و داستان بهرام چوبین از جمله ذخیره علمی که از شاهان
ایران بدست آمده بود یک کتاب تاریخ بود که نهایت مفصل و مبسوط احوال
سلاطین و سلطنت ایران و قوانین و قواعد عهد بعهد را از علوم و فنون
و تعمیرات وغیره را شرح داده بودند یکی از خصوصیات آن این بود که
تصویر سلاطین را با طرز لباس و زیورات ایشان درج نموده بعینه
نشان میداد و بحکم هشام ترجمه و در سنه ۱۱۳ ھ تکمیل شد مسعودی در کتاب
الاشراف مینویسد که

"من در سنه ۳۰۳ ھ در استخر آن کتاب را دیدم و از تمام کتابهائیکه
که متعلق به سلطنت ایران موجود است مفصل تر است۔"

سلطنت عباسیه (بنی عباس) ابتداً توجه به ترجمه علوم و فنون
ایران داشتند و کتابهای تاریخی آن از این قرار است۔

(۱) خدائی نامه (بنا بقول صاحب تاریخ حمزه اصفهانی مطبوعه اروپا
و کتاب الفهرست صفحه (۱۱۸) تاریخی مفصل و باندازه ای عمومیت داشته
که وقتیکه بهرام ابن مردان شاد که از مترجمین سلطنت عباسیه بود
خواست ترجمه کند بیست نسخه مختلف آن را جمع آورد (در آن زمان بیست
نسخه پیدا شدن مثل اینست که امروز چند هزار جمع نمایند) عبدالله ابن المقفع
آن را بعربی ترجمه نمود و اسم آن را تاریخ ملوک الفرس نهاد.
(۲) آئین نامه - اینهم کتابی مفصل است که علامه مسعودی در کتاب
التنبیه والاشراف صفحه (۱۰۴) مینویسد که کتاب بزرگیست دارای چندین
هزار صفحه و عبدالله ابن المقفع آن را ترجمه نمود.
حمزه اصفهانی در تاریخ حمزه صفحه (۸) اسم آن چهار کتاب را مینویسد
(۱) سیر الملوک الفرس - مترجمه عبدالله ابن المقفع
(۲) سیر ملوک الفرس - مترجمه محمد جهم البرمکی
(۳) سیر ملوک الفرس - مترجمه زادویه بن شاهویه الاصفهانی -
(۴) سیر ملوک الفرس - مترجمه محمد بن بهرام الاصفهانی
از آن گذشته صدها کتاب بزبان پهلوی بوده مسعودی در
مروج الذهب مینویسد که ایرانیان این کتاب ها را بسی عزیز میداشتند
عبدالله ابن المقفع آن ها را ترجمه کرد.

تاریخ دولت ساسانی مترجمه هشام ابن قاسم الاصفهانی تصحیح شده بهرام ابن مروان شاه مؤبد نیشاپوری۔
بقول صاحب تاریخ حمزه اصفهانی صفحه (۹)
کارنامه نوشیروان۔ شهراد پرویز۔ کارنامه اردشیر بابک که اردشیر خودش شرح زندگانی خود را نوشته بود۔
مروج الذهب مطبوعه اروپا جلد اول صفحه (۱۶۲) اسامی کتاب های ذیل را مینویسد۔
کتاب التاج۔ بهرام و نرسی نامه۔ کارنامه۔ درحالات نوشیروان مزدک نامه۔
علاوه ازین کتاب های بالا معاهدات و توقیعات و فرامین سلاطین را جمع و ترجمه نموده اند۔
مثل وصیت نامه نوشیروان بنام هرمز۔ عهدنامه اردشیر بابکان بنام شاپور۔ مکالمه کسری و مرزبان۔ خطوط نوشیروان بنام سرداران لشکر۔ مراسلات نوشیروان (این چهار کتاب آخر را صاحب فهرست ابن الندیم صفحه (۳۱۵) مینویسد) وقتیکه این قدر مواد فراهم شد مورخین اسلام بمدد و کمک آن شروع بتصانیف مستقل نمودند۔
(همین بیان ظاهر میدارد که کتاب و کتاب خانه های ایران را تباه

و برپا دنموده بودند و این کتاب ها را صاحبان آن مخفی میداشتند
چنانچه محدث طبری - علامه مسعودی ابو حنیفه دینوری - یعقوبی - حمزه
اصفهانی وغیره تاریخهای مفصل و مبسوط نوشتند که بعد ازآن در اروپا
طبع و شایع شده و این کتاب ها قبل از فردوسی تصنیف شده بود -
لیکن تمام این کتاب ها عربی بود و تا انوقت جز ترجمه تصنیف مستقلی
کسی ننموده بود غالباً اولین کتابی که در تاریخ ایران نوشته شده
ابو علی محمد ابن احمد البلخی نوشت و نام آن شاه نامه گذارد و ازاین
سبب صاحب کشف الظنون آن را باسم شاهنامه قدیم ذکر نموده -
ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه مطبوعه اروپا صفحه (۹۹) مینویسد
که مصنف در دیباچه نوشته است که ماخذ این کتاب از کتب ذیل است
سیر الملوک عبد الله ابن المقفع - سیر الملوک محمد ابن جهم البرمکی -
سیر الملوک بهرام شاه اصفهانی - تصانیف بهرام مجوسی -
دقیقیکه دقیقی اراده نوشتن شاهنامه نمود ذخیرهٔ بزرگی از تاریخ
ایران فارسی و عربی آماده بود - دقیقی حسب الفرموده سامانیان
این کار را شروع نمود - کتاب خانه سامانیان درآن زمان بی تا تند
بود چنانچه بوعلی سینا وقتیکه آن کتابخانه را دید متحیر شد و مینویسد
که مثل کتابخانه ای باین عظمت تا انوقت ندیده بودم و پس از آن

هم ندیدم تمام برای دقیقی حاضر بود چونکه سلطان محمود دست پرورده
سامانیان بود و ایشان را برانداخته خود جانشین ایشان شده بود
قیاساً تمام آن کتابخانه بتصرف او در آمده بود و ممکن است خیال کرد
که فردوسی هم از آن استفاده نموده باشد لیکن چنانچه ذکر آن گذشت
فردوسی قبل از آنکه بدربار برسد شروع بکار نموده بود چنانچه نوشتیم که خود
فرموده لیکن بنا بعقیده جمعی که میگویند فردوسی این کار را برای سامانیان
شروع کرد باید انها را دیده باشد لیکن بنا بقول خودش چنین نبوده۔

بشهرم یکی مهربان دوست بود تو گفتی که با من بیک پوست بود الخ

صاحب کشف الظنون مینویسد۔

تاریخ الفرس لبعض قدماء اهل فارس وجد کان
معظماً عند العجم لما فیه من اخبار اسلافهم و سیر ملوکهم
وهو اصل الشهنامه وغیرها ونقله ابن المقفع من
الفهلویه الی العربیه۔

ترجمه :- تاریخ ایران را بعض از قدما ایران تصنیف کرده اند و ایرانیان
آن را بعزت مینگریستند زیراکه تاریخ آبا و اجداد و حالات سلاطین
ایشان است و آن اصل شاهنامه و غیره است که ابن مقفع از پهلوی
به عربی ترجمه نموده۔

صاحب مجمع الفصحا مینویسد۔

"از جملہ نامہ ہای قدیم جاماسب نہاد کہ بیست کہ در ذکر خسروان ایران بودہ دیگر آئین بہمن است در احوال بہمن۔ و دیگر داراب نامہ است دیگر دانش افزای نوشیروان کہ جامع آن بزرگ مہر (بوزرجمہر) حکیم بودہ و باستان نامہ و دانشور نامہ و خرد نامہ حکیم ابوالقاسم فردوسی آثار افعال ملوک عجم را ازان نامہ ہا بدست آوردہ۔"

شبلی مینویسد کہ ازاین قراین ظاہر میگردد کہ زیادہ ماخذ کتاب فردوسی از آن تواریخی است کہ بعربی ترجمہ شدہ ولی غرور ملی فردوسی باندازہ بود کہ احسان عرب را گوارا نمودہ و دعوی او این است کہ کتابی کہ در آن تاریخ ایران را مبسوطاً نگاشتہ بودند ولی مرتب و مدون نبود و ہر جزوی نزد موبدی بود یک رئیس دہقان از ہر جا موبدان پیر قدیم را جمع کردہ و آن پراگندہ ہا را جمع نمود کتابی مکمل و مبسوط ترتیب داد چنانچہ میفرماید۔

یکی نامہ بُد از گہ باستان — فراوان بدو اندرا و داستان
پراگندہ در دست ہر مُوبدی — از او بہرۂ بردہ ہر بخردی
یکی پہلوان بود دہقان نژاد — دلیر و بزرگ و خردمند و راد
زہر کشوری موبدی سالخورد — بیاورد و این نامہ را گرد کرد
بپرسید شان از نژاد کیان — وز آن نامداران و فرخ گوان

بگفتند پیشش یکایک جهان | سخنهای شاهان و گشت جهان
چو بشنید از ایشان سپهبد سخن | یکی نامور نامه افگند بن

فردوسی میفرماید که دقیقی قبلاً به نظم این کتاب مبادرت نموده بود ولی ناتمام گذارده و او مکمل ساخت از بیان فردوسی معلوم میگردد که بنای کتاب را روی همان پایه نهاده ولی جسته جسته داستانهای دیگر هم بذرایع مختلفه فراهم آورده مثلاً داستان رستم و شغاد را این طور شروع نموده مقدمتاً مینویسد که در دربار محمد ابن سهل پیره مردی از اولاد سام نریمان بود و تاریخ سلاطین ایران نزد او بود و بیشتر حکایات رستم را حفظ داشت و قصه شغاد را از او شنیده بنظم آوردم.

یکی پیر بُد نامش آزاد سرو | که با احمد سهل بودی بمرو
یکی نامه خسروان داشتی | تن و پیکر پهلوان داشتی
به سام نریمان کشیدش نژاد | بسی داشتی رزم رستم بیاد
بگویم سخن انچه زو یافتم | سخن را یک اندر دگر یافتم

فردوسی مینویسد ما هم حق انکار نداریم ولی جای تامل و غور است که فردوسی در جلد سوم پس از نقل نمودن اشعار دقیقی مینویسد

یکی نامه دیدم پر از داستان | سخنهای آن پر منش داستان

فسانه کهن بود و منثور بود | طبایع ز پیوند او دور بود
گذشته بر او سالیان دو هزار | گر آید و نکه بر تر نیاید شمار
گرفتم بگوینده بر آفرین | که پیوند را راه داد اندرین

در شعر سوم تصریح میکند که کتاب مذکور تصنیف دو هزار سال پیش بوده و آشکار است که دو هزار سال قبل از فردوسی زبانی که رایج بوده ژندی یا قریب قریب آن بوده که نزدیک بسنسکرت باشد و با زبان پهلوی هم اختلاف تامی داشته و معین نیست که فردوسی خود آن زبان را میدانسته یا دیگری برایش ترجمه مینموده لیکن نه در تذکره ها نه در بیانات فردوسی ذکری از آن نشده چاره جز این نیست که بگوئیم به زبان ژند آشنا بوده۔

متعلق به ماخذ شاهنامه چند روایت دیگر هم در دیباچه ذکر نموده اند که بنا بفریضه ما آن را اینجا نقل میکنیم و اشتباهی که بنظر میرسد توضیح میدهیم۔

ملوک عجم بخصوص ساسانیان و بالاخص انوشیروان همیشه در این خیال بودند که تاریخ ایران را مرتب سازند چنانچه قاصدها اطراف فرستادند و هر کجا چیزی از تاریخ ایران سراغ نموده جمع کردند چون سلطنت به یزدگرد رسید به دانشور دهقان حکم فرمود که از کیومرث

تا زمانهٔ خسرو پرویز تاریخی مکمل مرتب ساز د دانشور ندکوریکی از رؤسای مداین و صاحب فضل و کمال بود آن ذخیره را با کمال خوبی ترتیب داده تاریخی مبسوط نوشت و در حملهٔ اعراب جز غنائم شده آن را خدمت حضرت عمر بردند ترجمه آن را شنیده بعضی از آن را چون قواعد عدل و غیران مستحسن افتاده فرمود بعربی ترجمه نمودند و آن کتاب در غنائم تقسیم شده بحبش رسید بحکم پادشاه حبشه ترجمه نمودند سپس بهندوستان بردند و یعقوب در زمانهٔ سلطنت خودش از هندوستان طلبیده و بابو منصور عبدالرزاق ابن عبدالله فرخ حکم کرد ترجمه کند و از خسرو پرویز تا یزدگرد نیز بر آن افزود چنانچه تاج ابن خراسانی از هری و یزدان داد شاپور از سیستان و ماهوی ابن خورشید از نیشابور و سلیمان ابن نوریشا از طوس آمده تنفقا در ۳۶۰ھ آن را مرتب نمودند و بدست سامانیان رسیده و بحکم ایشان دقیقی به نظم نمودن آن مشغول گردید۔

از این روایت این حصه که کتاب را به حبشه بردند و در آنجا ترجمه نمودند و بهندوستان رسید و باز از هندوستان بایران آوردند قابل تامل است باقی اگر صحیح باشد عجبی نیست یعنی ممکن است که تاریخی قدیم بوده که در عهد یزدگرد نوشته شده باشد و در زمانهٔ یعقوب لیث صفار بفارسی ترجمه شده باشد ولی تاریخ ۳۶۰ھ هم درست نمی‌نماید۔

روایت دیگر دیباچه اینست که شخصی از خاندان نوشیروان موسوم به خور فیروز در زمانه سلطان محمود از ساکنین فارس که انقلاب زمانه او را از وطن آواره و بغزنین رسانیده بود شنید که سلطان محمود شیفته و دل داده تاریخ ایران است و این کتاب را در وطن خود داشت از انجا طلبیده و بحضور سلطان محمود گذرانید و مورد انعام شد.

روایت سوم اینست که اشتیاق سلطان محمود به تاریخ ایران شهرت یافت پادشاه کرمان که دوستی سلطان را طالب بود و همیشه تحف و هدایا بدرگاه سلطان ارسال میداشت در آن ایام در کرمان دانشمندی که اسم او آذر برزین بود از اولاد شاپور ذوالاکتاف بجمع تاریخ عجم سعی داشت و بدین سبب سرمایه خوبی از تاریخ ایران داشت او را نزد سلطان فرستاد در هر صورت مسلّم است که شاهنامه تاریخ منظوم ایران است از زمانه کیومرث تا آخر ساسانیان و در این صورت باید دل ببینیم بلحاظ نظر تاریخی تا کجا قابل قدر و اعتبار است و ماخذان با اینکه ما اندازه ذکر نمودیم چگونه است.

با اینکه حقیقت و تاریخی بودن آن مسلّم است و مستشرقین اروپا هم تصدیق نموده اند باز هم لازم است که موضوع های مختلفه آن را روشن ساخته مختصری در آن بحث شود تا حقیقت شاهنامه فردوسی آشکار گردد

فردوسی در پاسداری وصحت تاریخ باندازه ای کوشان است که ابتدا، هر داستان نخست ذکر ماخذ آن را لازم شمرده لیکن باید دانست که تمام ماخذ شاهنامه یکسان نیست بنا بقاعده عمومی مستند بودن آن کم وبیشی دارد لیکن فردوسی در هر موقع آن را تصریح نموده وبا اینکه اول بیان مینماید که بنیاد شاهنامه از کتاب تاریخ قدیم ایران است که دو هزار سال قبل نگاشته شده.

گذشته براو سالیان دو هزار | گرایدونکه برتر نیاید شمار

وعموماً واقعات را از آن گرفته وبرای بیان مطالب دیگر آن تذکری لازم نبود لیکن باز هم هر داستانی که مینویسد ماخذ آن را تصریح مینماید مثلاً داستان شغاد را از آزاد سرو نقل مینماید (چنانچه گذشت)

یکی پیر بد نامش آزاد سرو | که با احمد سهل بودی بمرو

در تمهید داستان بیژن تصریح نموده میفرماید که تاریخی بزبان پهلوی نزدیکی از دوستان بود برای من بیان کرد ومن نوشتم

بدان سرو بن گفتم ای ماه روی | مرا امشب این داستان باز گوی
مرا گفت کز من سخن بشنوی | بشعر آر از دفتر پهلوی

ظاهر میدارد که تاریخی بزبان پهلوی بوده.

بگفتم بیا ای مه خوب چهر | بخوان داستان و بیفزای مهر

بخواند آن بت مهربان داستان | ز دفتر نوشته گه باستان

صفحه (۴۰) جلد دوم (چاپ آموزنده)

حکایت طلخند و گو ماخذ درستی نداشته این طور مینویسد-

چنین گفت فرزانه شاهوی پیر | ز شاهوی پیر این سخن یادگیر

که در هند مردی سرافراز بود | که با گنج و با لشکر و ساز بود الخ

صفحه (۳۴) جلد چهارم (چاپ آموزنده)

همچنا تفصیل آن را بطور تاریخی نیافته صاف تصریح نموده

اسکندر وقتیکه ایران را فتح نمود برای اینکه قوت ایران را درهم شکسته

پراگنده ساز د برای هر ولایتی حاکمی مقرر و اصول ملوک الطوائفی جاری نمود

و دویست سال بدینگونه گذشت حالات آن زمانه را نمی نویسد مجملاً

تذکر داده میگوید-

از اینگونه بگذشت سال دویست | تو گفتی که اندر جهان شاه نیست

نکردند یاد این از آن آن از این | برآسوده یک چند روی زمین

چو کوتاه شد شاخ و هم بیخشان | نگوید جهان دیده تاریخشان

از ایشان جز از نام نشنیده ام | نه در نامه خسروان دیده ام

از ملوک خورد (ملوک الطوائف) نیز فقط نامی ذکر نموده میگوید

نخست اشک بود از نژاد قباد | دگر گرد شاپور خسرو نژاد

دگر بود گودرز اشکانیان | چو بیژن که بود از نژاد کیان
چو نرسی که بُد چون او مرد بزرگ | چو آرش که بد نامداری سترگ
چو زو بگذری نامدار اردوان | خردمند و با رای و دانشوران
چو بنشست بهرام از اشکانیان | به‌بخشید گنجی بارزانیان
ورا خواندند اردوان بزرگ | که از میش بگسست چنگال گرگ
ورا بود شیراز تا اصفهان | که داننده خواندش مرز مهان
باصطخر بد بابک از دست اوی | که تنین خردشان بد از شست اوی

صفحه (۸۸) جلد سوم چاپ آموزند

و هر جا واقعات را به تفصیل یافته کاملاً تصریح نموده

مسلم است که فن تاریخ ابتدا از قصه و افسانه شروع شده یعنی هر خانواده ای حکایت اجداد خود را بیان میکردند و وقتیکه دور تهذیب و تمدن آمد همان قصه ها را نگاشتند تاریخ شد و همین سبب است که تمام تاریخ های قدیم پر است از جنگ و جدال و واقعات انتظام مملکت در آن کم یافت می شود فردوسی نیز انچه مینویسد از تاریخهای قدیم مینویسد بنابراین تا زمان کیکاوس یا کیخسرو بغیر از جنگ و جدال و رزم چیزی دیگر نیست لیکن هر قدر زمانه نزدیک تر میشود آمیزش آن زیاد میگردد زمانه نوشیروان چونکه قریب است تمام حالات را فردوسی مفصل نگاشته تا جائیکه توقیعات یعنی احکامیکه نوشیروان

از هر بابت نموده یک یک را بیان مینماید.

عظمت شاهنامه

(بلحاظ تاریخی)

شک نیست که بسبب زنگ آمیزی شاعرانه بنظر بعضی شاهنامه وقعت و عظمت تاریخی را از دست داده ولی باز هم هیچ تاریخی از تواریخ ایران از این مفصل تر و بهتر نیست.

سر جان ملکم هم که تاریخ ایران را نوشته اعتراف کرده مینویسد "کتاب فردوسی اگرچه افسانه است و تخیلات شاعری بسیار دارد لیکن تقریباً جمیع اخباری که در تاریخ قدیم ایران و توران در مملکت یافت میشود در آن مندرج است."

سر جان ملکم با نهایت دقت و تفصیل واقعات شاهنامه را با بیانات مورخ یونانی مقابله نموده و در بیشتر جاها هر دو را مطابق یافته.

علامه ثعلبی که از معاصرین سلطان محمود بود در تاریخ قدیم ایران کتابی مبسوط نگاشته و در هر جا بشاهنامه حواله داده و بحث زیاد متعلق بصحت

اریخی بودن شاهنامه نموده که از موضوع بحث ما خارج است البته
همین قدر متوجه ساختن لازم است که بی اعتباری شاهنامه را انچه مردم
خیال میکنند فقط بسبب افسانه های دور و دراز آن است مثل دیو سفید
مار ضحاک. اکوان دیو وغیره با اینکه خود ابتدا فرموده است.

تو آن را دروغ و فسانه مدان | بیکسان روشن در زمانه مدان
هر آن چیز اندر خورد با خرد | دگر برره رمز و معنی برد

باز هم متعلق بدیو تصریح نموده میگوید.

تو مر دیو را مردم بد شناس | کسی کو ندارد ز یزدان سپاس
هر آنکو گذشت از ره مردمی | ز دیوان شمر مشمرش آدمی

و در گشته شدن اکوان دیو باز اشاره بهمین معنی نموده میفرماید.

خرد کو بدین گفتها ننگرد | مگر نیک مغزش می نشنود
گو آن پهلوانی بود زورمند | ببازو قوی و ببالا بلند
گوان خوان و اکوان دیوش مخوان | ابر پهلوانی بگردان زبان

قاعده پهلوی حذف الف بوده ازاین قاعده اکوان. گوان است دیگر
اینکه بسبب واقعاتی چند نمیتوان تمام کتاب را غلط گفت هیرودوتس را که
اروپائیان در تاریخ بمنزله آدم میدانند ولی تاریخ آن دارای هزاران واقعات
فرضی و وهمی است که خود اروپائیان اعتراف دارند.

دیگر اینکه در تاریخ قدیم ایران همین طور مسطور بوده پس غرض فردوسی نیز همین بوده که آن را نقل نماید۔

چنانچه علامہ ثعلبی هم در تاریخ خودش مینویسد که این افسانه ها اگرچه بکلی بی سروپا و خلاف عقل هاست لیکن چون در تاریخ ایران به تواتر بیان شده فرض ما انیست که نقل کنیم علامہ موصوف قصه زال و سیمرغ را این طور بیان نموده۔

واما ایر من جهلة هذه الحکایة ولولا لسان شهرتها لکل مکان وفی کل زمان وعلی کل لسان وجریها یجری بستطاب ویلهی به الملوک عند الارق لما کتبتها وقد کانت العجائب کثیرة فی ذالک الزمان الاول کبلوغ عمر الواحد من اهله الف سنة وکطاعة الجن والشیاطین للملوک....

.... وغیرها مما یطول ذکره۔

جلد اول صفحه (۳۰) مطبوعہ اروپا)

همین طور متعلق بهفت خوان رستم مینویسد لغویات است ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه صفحه (۱۰۰) مطبوعه اروپا مینویسد۔

ولهم فی التواریخ القسم الاول واعماد الملوک وافاعیلهم المشهورة عنهم ما یستنفر عن استماعه القلوب وتمجه

الاذان ولا تقبله العقول۔ بعض از اروپائیان شاهنامه را بسبب اینکه تاریخش با تواریخ یونان اختلاف دارد بی اعتبار میدانند لیکن این مشکل را علامه ثعلبی قبل از این حل کرده مینویسد۔
"نزد ما متعلق بتاریخ ایران دو ماخذ است ایرانی و یونانی و میدانیم که هر دو دارای اختلاف است ولی این مسئله مسلم است که هر کسی از خانه خودش بهتر خبر دارد از این رو ما قول ایرانیان را معتبر تر از یونانیان میدانیم۔

ارا ر محققین اروپا

اروپائیان با کمال جد و جهد تصنیفات قبل از اسلام ایران را پیدا کرده و خیلی از انها را اسم طبع و شایع نموده اند چنانچه پروفیسر براون در جلد اول کتاب خودش یک عنوان خاص باسم "پهلوی لٹریچر" (ادبیات ایران) نگاشته و در ذیل آن فهرست کتاب ها را نوشته که بعضی از انها پانصد و ششصد سال قبل از اسلام تصنیف شده از انجمله کتاب بهائیست که تاریخ شاهان ایران است تمام با شاهنامه فردوسی مطابق

است یکی از انها کارنامک ارتخشتر است بزبان پهلوی که سنه ۶ ع تصنیف شده یعنی کمی قبل از ظهور اسلام این کتاب با ترجمه المانی آن شائع شده پروفیسر براؤن متعلق به آن مینویسد۔

" وقتیکه این کتاب را با شاهنامه فردوسی مقابله میکنم آشکار میشود که فردوسی باکمال انصاف شاهنامه را نوشته وقدر و عظمت او در انظار ما زیاد میگردد که ترتیب وار شاهنامه باکتابهای اسلاف آن مطابقت دارد" فاضل مشهور آلمان پروفیسر نولدکه هم بر شاهنامه و ماخذ آن کتابی نوشته بزبان المانی و پروفیسر براون از آن اقتباسات نموده به انگریزی ترجمه نموده وشامل در جلد اول کتاب خود ساخته ما بعضی از آن را نقل و ترجمه مینمائیم۔

قدامت و تاریخ

مطالب شاهنامه این قدر در اوستا ذکر شده که از آن میتوان فهمید که در موقعی که اوستا نوشته شده افسانهای قومی تهرقی بسزا داشته واین خود ثبوت قدامت آن است مسترنولدکه هم نشان میدهد که مصنفین یونانی هم که تاریخ سلاطین ایران نوشته اند ذکر همین بهادران

رانموده اند خصوصاً در کتاب تی۔سی۔اس (T. C. S.) که پانصد سال قبل از میلاد مسیح آرتا یزرک سیز (ARTASEERSEES) مِن مِن (MNEMON) طبیب دربار در کتاب خودش از تصانیف ایران اخذ کرده و نوشته و این واقعات را مکرر بیان کرده گاهی به یک خانواده نسبت داده و گاهی بخانواده دیگر سایرس (CYRUSE) والیکی می نین (ACHAE MENIAN) واقعاتی که متعلق بشاهان پیش و جنگ با میدیا (مدٔ) نوشته با حالات اردشیر ساسانی و جنگهای او با پارتیان (PAR-THIUNS) خیلی بهم نزدیک میباشد همین طور در ذکر پرندها مثل عقاب سیمرغ۔ هما وغیره ای کی مینیز (ACHAE MENIANES) وزوال و حفاظت اردشیر و همین طور نو دیر کیانی و پیروز ساسانی دو نفر در خاندان قارن را از دست تورانیان رهاندن و همین طور دارا و پیروز حکایات درهم برهم دارد که قابل تامل است۔

یات کار زریران

حکایت زریادریس (ZARIATRES) برادر هس تاس پیس

(HYSTASPES) وشاهزاده خانم او داتس (ODATIS)
را به اتی نیس (ATHENAES) رسانیده این حکایت از آن
تاریخ اسکندر گرفته که صدر اعظم او چارس (CHRAS) تصنیف
نموده این حکایت در قدیم ترین کتاب پهلوی یات کار زیران
بیان نموده و آن کتاب پانصد سال قبل از میلاد مسیح تصنیف
شده کتابی کوچک است لیکن از همه مهم تر و قدیم ترین کتابی است
که ذکر پهلوانان در آن شده اگرچه قصه همان است لیکن معلوم
میشود که بر تمام حکایت عبور کرده آن کتاب را شاهنامه گشتاسب
یا شاهنامهٔ پهلوی هم میگویند.

پروفیسر نولدکه میگوید

"اگر غلط نکنم در این روحی است که وجود آن در قصه ها
شجاعت چندین قوم جلوه گر است و خلاصه آن بر همه
معلوم است بعضی از قصص خصوصی آن را با کوشش تمام
زینت داده با جزئی کم و زیاد در ترتیب یک داستان
مسلسل ساخته میشود ترجمه اجزا لازمی این قصه بطور مختصر در
عربی موجود است که طبری ذکر نموده و با بیانات شاهنامه
کاملاً مطابق است بعض جاها لفظ بلفظ همان است

۱ فروگذاشت های صفحه ۶۵ تا ۹۶ را بنویسید

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۶۵	۳	اصلاحجع	اصلاح	۶۹	۲	نظر	نظم
۷۰	۱۷	اذ	او	۷۲	۱۶	طوشد	چوشد
۷۴	۱۱	بدارسب	بدارست	۷۷	۹	برتنیر	برنیزه
۸۴	۱۶	درخشنی	درفشی	۸۶	۷	اجز	رجز
۸۶	۱۲	درستم	رستم	۸۸	۱	برتیر	به تیر
۸۸	۴	مئوید	موبد	۹۰	۱۱	هنر باید	هنر یابد
۹۰	۱۰	نفرمن	نفرین	۹۱	۱۳	بوبهائی	بوبهائی
۹۴	۱۱	اسلام	اسلام	۹۵	۱۰	نراژدها	نراژدها
				۹۶	۱۶	سنر دشمنان	سر دشمنان
۹۶	۱۸	ازسلطنت	ازسلطنت لهراسب				

مطابق است کارنامک تقریباً ۶۰۰ء تصنیف شده واگالتی که در ۵۸۰ء بوده تاریخ شاهان ایران را به ساسان پاپک و حالات اردشیر حواله داده بیشتر این حرف را ثابت نموده که قصه های مختلف شاهنامه آن زمانه در کتاب های پهلوی یافت میشده.

دیباچه شاهنامه را که نوه تیمور بحکم بایسنقر در ۱۴۲۵ء نوشت از آن ظاهر میگردد که تمام نسخه صحیح دهقان دانشور از داستان کیومرث گرفته تا خسرو

پرویز یعنی ۶۲۸ء دوره یزدجرد ثانی آخرین فرمان روای ساسانی مرتب شده بود مستر نولدکه بر آن می نویسد۔

" این کتاب هر طور باشد مطابق بودن ترجمه مورخین عرب با تاریخ فردوسی تا وفات خسرو پرویز" و اختلاف بعد خصوصاً ثبوت صداقت اوست و بعد از آن هم ثبوت های مختلف موجود است که متهاد رجه کوششهای همدردانه وحق پسندانه در آن دیده میشود که بسر پرستی و زیر نظر پادشاه تصنیف شده "

(مقصود انیست که فردوسی بوظیفه تاریخ نویسی عمل نموده وانچه را نوشته تماماً مطابق وصحیح است)

خدائی نامه پهلوی را که حمزه اصفهانی و مصنف الفهرست و دیگران از مورخین عرب ذکر کرده اند ابن المقفع در وسط قرن هشتم عیسوی بعربی ترجمه و بتوسط آن بر تمام عربی دانان حال آن معلوم شده است مگر کمال تاسف را داریم از اینکه آن ترجمه مفقود یا ضایع شد همین طور ترجمه آن نثر فارسی که در سنه ۹۵۸ء بحکم ابو المنصور المعمری شده بود یعنی از هرات وسیستان شاه پور (یا نیشابور) طوس چهار نفر پارسیان برای ابو منصور ابن عبد الله حاکم طوس ترجمه کرده بودند چنانچه البیرونی و مستر نولدکه نوشته اند که بران بنا دقیقی یک شاهنامه برای نوح

ابن منصور سامانی در سنه ۳۹۹ ء بنظم فارسی شروع کرده بود لیکن فقط شعلق
بسلطنت گشتاسپ و شت زرتشت هزار شعر نوشت و بدست غلامی
ترک کشته شد و این قسمت فردوسی بود که بعد از چند سال او این افسانه
ملی را که دقیقی شروع کرده بود به شصت هزار شعر تکمیل ساخت همین قدر لازم
است بگوئیم که شاهنامه کتابیست که کاملاً دارای افسانه های ملی است.

داستان اردشیر



از این داستان حکایتی که در شاهنامه و کارنامک پهلوی است
ازین قرار است (۱) ساسان از نسل بهمن دراز دست و شبان
پاپک پادشاه فارس بود شبی پاپک خواب دید که ساسان شاه نژاد
است با او اظهار لطف و مرحمت مینماید و دختر خود را بزنی باو میدهد و ازو اردشیر
ازاد پیدا میشود.

(۲) پاپک اردشیر را پسر خوانده مینماید در هنگام جوانی شهرت دلاوری
و دانائی و خصائل شاهانه او به اردوان (آخرین پادشاه اشکانی) میرسد
او را می طلبد و محبت با او پیش میاید یک روز اردشیر با پسر اردوان شکار میرود

او شکار اردشیر را بنام خود وانمود مینماید و از این سبب بی قدر شده بعد کشتن میر آخور اصطبل شاهی را۔

(۳) یکی از معتمدین هوشیار اردوان برار دشیر ترسیده دو اسپ تیز رفتار حاضر کرده همراه اردشیر گریخته بفارس میرود اردوان او را تعاقب مینماید میشنود که شوکت سلطنت بصورت گوسفند کوهی قشنگی (غُرم) بار دشیر پیوسته بر میگردد۔

(۴) اردشیر با اشکانیان وغیره جنگیده اردوان و پسرش را شکست میدهد

(۵) داستان هفتان بوخت (هفت واد) و کرم کرمانی و جنگ مسترک (مترک)

(۶) اردوان حکم قتل دختر خود (زن اردشیر) را میدهد ابرسام مؤبد او را نجات داده وشاهپور از او متولد میگردد و پدر او را میبرد۔

(۷) اردشیر از راجه هندوستان که آنتس کید (دیا کیت) بوده میشنود که پادشاهی ایران بادیا دشمنش مسترک برسد مسترک را متاصل میسازد یک دخترش از قتل نجات یافته در خانه دهقانی پرورش مییابد شاهپور او را دیده عاشق میگردد و او را بهمسری گرفته پوشیده میدارد تا اینکه هرمزد از ایشان متولد میشود چون هفت ساله میگردد در میدان چوگان بازی بسبب شجاعتی که از او بروز میکند اردشیر او را میشناسد۔

هرکس این حصه شاهنامه و کارنامک را باهم بخواند اقرار میکند که همان کارنامک را فردوسی نظر نموده حتی در جزئیات هم باهم اختلافات ندارند پس باید اقرار کرد که فردوسی شاهنامه را از کتابهای پهلوی ترجمه و نظم نموده اگر قصه زریر را که در پهلویست با شاهنامه مقابله کنیم نیز بر تقویت خیال ما میافزاید و این یک امر اتفاقیست که ما بعضی مطالب آن را مقابله کردیم و کمال اطمینان را داریم که جاهائی را هم که بمقابله آن موفق نشدیم فردوسی نکته ای را فروگذاشت نموده و ابداً اختلافی با تواریخ قدیم ندارد۔

اینجا ما فقط داستان اردشیر را از هر دو روایت مقابلتاً مینویسیم تا خوانندگان ملاحظه نموده بصحت آن ایقان نمایند چرا که صفحات این کتاب گنجایش بیش از این را ندارد۔

کارنامک

پس از مرگ اسکندر رومی در ایران (۲۴۰) گروه مختلف حکمران شدند (ملوک الطوائف) اردوان از همه بزرگتر بود و بر اصفهان و فارس و اطراف آن قابض بود شهریار پابک از جانب اردوان حاکم فارس و در استخر میماند لیکن اولاد نرینه نداشت که نامش ازاو برقرار

بماند ساسان چوپان پاپک بود و همیشه در صحرا همراه گله میماند لیکن از اولاد دارا بود که در زمانه اسکندر جدش وطن را گذاشته بهندوستان رفته بود باز آمده بشبانی میگذرانید. پاپک نمیدانست که او از نسل دارا است تا اینکه شبی در خواب دید که خورشید بر سر ساسان میدرخشد و عالم را منور ساخته شب دیگر در خواب دید که ساسان بر فیلی آراسته سوار شده که دارای جل قیمتی است و تمام مردم او را تعظیم میکنند و دعا و ثنا مینمایند. شب سوم دید که هر سه آتش مقدس یعنی (فروباگ و گشسپ و مهتر) در متن پهلوی (برزین مهر نوشته) در خانه ساسان روشن است و تمام دنیا را روشن کرده از این خوابها پاپک حیران شده دانایان و موبدان را طلبیده و هر سه خواب را بیان نموده تعبیر آنها را پرسید گفتند شخصی را که در خواب دیده ای خودش یا اولادش پادشاه جهان میشود چرا که خورشید و فیل سفید آراسته علامت قدرت و زور و فتح است. آتش فروباگ علامت علمای دین است که واقفیت تام به مذهب دارند و از همه ممتازند و آتش گشسپ جنگجویان و سرداران میباشند و آتش برزین مهر جماعت کاشتکارانند پس سلطنت به او یا اولاد او خواهد رسید پاپک این بیانات را شنیده ایشان را مرخص و ساسان را طلبیده از او پرسید که تو کیستی و از کدام خانواده ای

آیا از خانواده شما کسی پادشاه بوده ساسان گفت اگر زنهار یابم سخن را براستی باز نمایم پاپک زنهارش داد ساسان راز خود را آشکار ساخت و تمام سرگذشت خود را بیان نمود پاپک بسی شادمان شد و گفت روزگار ترا نکوتر خواهم ساخت پوشاک شاهی خواست و به ساسان بخشید و گفت بپوش چون پوشید چندین خورشهای شاهانه باو خورانید تا توانا شد سپس دختر خود را بزنی باو داد و از او اردشیر پیدا شد۔

فردوسی بجای فرو باک جز از نوشته فرازهای کارنامک انچه درباره ساسان نگاشته خیلی بی مزه و خنک است لیکن فردوسی بقدرت شاعرانه در آن روحی دمیده و بزور قلم رنگینش ساخته این نیز یکی از آن جاهائیست که فردوسی با پیرایه دلکش نگاشته۔

فردوسی متعلق به قصه پاپک ساسان میفرماید

چو دارا برزم اندرون کشته شد — همه دوده را روز برگشته شد

پسر بُد مر او را یکی شاد کام — خردمند جنگی و ساسان بنام

پدر را بر انگونه چون کشته دید — سر بخت ایرانیان گشته دید

از آن لشکر روم بگریخت اوی — بدام بلا در نیاویخت اوی

بهندوستان در بزاری بمرد — ز ساسان یکی کودکی ماند خرد

برین هم نشان تا چهارم پسر — همی نام ساسانش کردی پدر

شبانان بدندی وگر ساروان — همه ساله با کار و رنج گران

چو کهتر پسر سوی پاپک رسید — بدشت آمد و سرشبان را بدید

بدو گفت مزدورت آید بکار — که ایدر گذارد به بد روزگار

پذیرفت بدبخت را سرشبان — همی داشت با رنج روز و شبان

چو شد کارگر مرد آمد پسند — شبان سرشبان گشت بر گوسپند

شبی خفته بُد بابک رودیاب — چنان دید روشن روانش بخواب
که ساسان به پیل ژیان برنشست — گرفته یکی تیغ هندی بدست
هر آنکس که آمد بر او فراز — بر او آفرین کرد و بردش نماز
زبان را بخوبی بیاراستی — دل تیره از غم بپیراستی
بدیگر شب اندر چو بابک بخفت — همی بود با مغز اندیشه جفت
چنان دید در خواب کآتش پرست — سه آتش فروزان ببردی بدست
چو آذر[1] گشسپ و چو خراد مهر — فروزان چو بهرام و ناهید مهر
همه پیش ساسان فروزان بُدی — بهر آتشی عود سوزان بدی
سر بابک از خواب بیدار شد — روان و دلش پر ز تیمار شد
کسانیکه در خواب دانا بدند — بدان دانش اندر توانا بدند
به ایوان بابک شدند انجمن — بزرگان فرزانه و رای زن
چو بابک سخن برگشاد از نهفت — همه خواب یکسر بدیشان بگفت
پر اندیشه شد زان سخن رهنمای — نهاده بدو گوش پاسخ سرای
سرانجام گفت ای سرافراز شاه — به تاویل این کرد باید نگاه
کسی را که دیدی تو زینسان بخواب — بشاهی برآرد سر از آفتاب
گر ایدونک این خواب از او بگذرد — پسر باشدش کز جهان برخورد

۱ـ نام سه آتش مقدس.

چو بابک شنید این سخن گشت شاد — بر اندازهٔ شبان یک یک هدیه داد
بفرمود تا سر شبان از رمه — بر بابک آمد بروز دمه
بیامد دمان پیش او با گلیم — پر از برف پشمین و دل پر ز بیم
بپرداخت بابک ز بیگانه جای — بدر شد پرستنده و رهنمای
ز ساسان بپرسید و بنواختش — بر خویش نزدیک بنشاختش
بپرسیدش از گوهر و از نژاد — شبان زو بترسید و پاسخ نداد
از آن پس بدو گفت ای شهریار — شبان را بجان گر دهی زینهار
بگویم ز گوهر همه هرچه هست — چو دستم به پیمان بگیری بدست
که با من نسازی بدی در جهان — نه در آشکار و نه اندر نهان
چو بشنید بابک زبان برگشاد — ز یزدان نیکی دهش کرد یاد
که بر تو نسازم بچیزی گزند — بدارمت شادان دل ارجمند
به بابک چنین گفت زان پس جوان — که من پور ساسانم ای پهلوان
نبیره جهاندار شاه اردشیر — که بهمنش خواندی همی یادگیر
سرافراز پور یل اسفندیار — ز گشتاسب اندر جهان یادگار
چو بشنید بابک فرو ریخت آب — از آن چشم روشن که او دید خواب
بیاورد پس جامهٔ پهلوی — یکی اسپ با آلت خسروی

۵۲- برف و باران.

بدو گفت بابک بگرمابه شو همی باش تا خلعت آرند نو
یکی کاخ پرمایه او را بساخت از آن سرشبانی سرش برفراخت
چو او را بدان کاخ در جای کرد غلام و پرستنده بر پای کرد
بهر آلتی سرفرازیش داد هم از خواسته بی نیازیش داد
بدو داد پس دختر خویش را پسندیده و افسر خویش را
چو نه ماه بگذشت از آن خوب چهر یکی کودک آمد چو تابنده مهر
بمانندهٔ نامدار اردشیر فزاینده و فرخ و دلپذیر
همان اردشیرش پدر کرد نام که باشد بدیدار او شادکام

بین کارنامک و شاهنامه تفاوت خیلی کمی هست و این چیزیست که در تمام تواریخ دیده میشود و پروفیسر براون چند واقعات دیگر هم از کارنامک و شاهنامه مقابله و درج نموده لیکن ما بلحاظ طوالت ترک نمودیم و پروفیسر نولدکه مینویسد که اصل نسخهٔ پهلوی بی لطف است و فردوسی بقوت بیان و هنر شاعری در آن روحی دمیده۔

فردوسی تاریخ نویس شاهی است

فردوسی شاهنامه را بحیثیت یک مورخ پای تخت نگاشته و تمام آن تاریخ شاهی است و این حیثیت در تمام شاهنامه نمایان است.
عموماً مورخین امروز اروپا را قاعده اینست که در هر امری عظمت خود را ثابت مینمایند و اگر سلطنتی با ایشان مقابل شود بطرزی مرغوب پستی آن را ظاهر میسازند و در هر موقع فخر و عظمت خود را نمایان مینمایند لیکن مورخین اسلام را این طریقه نیست و صرف مقصودشان واقعه نویسی است و فردوسی هم ازانجملاست و از طرف خود دخل و تصرفی نمینماید لیکن اثر حمیت در اوست بهر صورت در شاهنامه سراپا پاسداری ملی از آن میتراود ولی باز هم هیچ جا از حقیقت گوئی خارج نمیشود. مبنای شاهنامه مقابله ایران است با توران هر جا تورانی مغلوب است یا اتفاقاً فاتح شده همیشه زیادتی او را ظاهر ساخته وبنماید که ایرانی دفاع مینموده گشتاسب وقتیکه طریقه زرتشت را می پذیرد ارجاسب پادشاه توران خبردار شده نامه ای ملامت آمیز پراز وعد و وعید به گشتاسب می نویسد فردوسی ملامت را درج مینماید وارجاسب را ملزم قرار داده

گشتاسب برادر فتح مییابد۔
ذکر عرب در شاهنامه چند جا آمده و هیچ جا خالی از تحقیر نیست فریدون دختران شاه یمن را برای پسر انش خواستگاری میکند شاه یمن قلباً راضی نیست ولی از امر فریدون سرتابی نمیتواند بکند میگوید۔

اگر سر بپیچم ز گفتار اوی | هراسان شود دل ز آزار اوی
کسی کو بود شهریار زمین | نه بازیست با او سگالید کین

روساء قوم را طلبیده مشوره مینماید میگویند ما چنان و چنین میکنیم

سخن گفتن و رنجش آئین ماست | عنان و سنان باختن کار ماست
بخنجر زمین را میستان کنیم | به نیزه هوا را نیستان کنیم

ولی پادشاه یمن رای ایشان را نه پسندید و میدانست که با فریدون نمیتواند بجنگد۔

چو بشنید از کاردانان سخن | نه سر دید آن را به گیتی نه بن
فرستاده شاه را پیش خواند | فراوان سخن ها بچربی براند
که من شهریار ترا بنده ام | بهر هیچ او لیفرمود فرمانبرم

زمانه کیکاوس عرب سر از اطاعت ایران پیچید و مصر و شام و بربر یاغی شدند کیکاوس بر ایشان حمله نمود و ایشان را شکست داد۔

شکسته شدند آن سه شاه و سپاه | همه یک بیک گشته زنهار خواه

نخستین سپهدار ها ماوران | بیفکند شمشیر و گرز گران
غمین گشت و از شاه زنهار خواست | بدانست کان روز روز بلاست
همیدون شه بربر و مصر و شام | بدینگونه دادند هر یک پیام
زگوینده بشنید کاوس کی | براین گفتها پاسخ افگند پی

برایشان بخشود و بمهربانی پیش آمده گفت۔

که یکسر شمار در پناه منید | نه جوینده تاج و گاه منید

متعلق به اسکندر یونانیان خود ذکری از فتح عرب نمینمایند لیکن فردوسی میگوید اسکندر عرب را فتح کرد و حکمران عرب نصر قتیب بود اسکندر را استقبال نمود اسکندر کعبه را زیارت نموده شخصی را که از خاندان ابراهیم خلیل الله بود برایشان حکمران فرمود و دشمنان را تباه ساخت۔

از آن جای با گنج و دیهیم رفت | بدیدار خان براهیم رفت
سکندر ز نصر این سخنها شنید | ز تخم خزاعه هر آنکس که دید
بکشت و ز سرشان برآهیخت پوست | نماند ایچ زایشان نه دشمن نه دوست
نژاد اسماعیل را برکشید | کسی کو از آن مهتری را سزید

بعد از همه تاریخ زمانه اسلام است وقتیکه سعد وقاص یزدگرد را دعوت اسلام مینماید و خط مینویسد رستم با کمال برافروختگی میگوید۔

ز شیر شتر خوردن و سوسمار | عرب را بجائی رسیده است کار

کہ تخت کیانی کند آرزو   تفو بر تو ای چرخ گردون تفو

مقصود از این تفصیل اینست کہ فردوسی مورخ است و تاریخ ملی را کہ مینویسد همان احساسات و همان خیالات را کاملاً ادا مینماید و فریضہ تاریخ نویسی هم همین است ایران عرب را حقیر میشمرد و فرض فردوسی تحقیر بود و آنچه را فردوسی گفتہ از زبان دیگری است (کہ اکثر اروپا) او را ظاهر میسازد یعنی فردوسی از خود چیزی نمیگوید

شاهنامہ یک تاریخ کامل ملی است

(یعنی)

انسائیکلوپیدیا است

ENCYCLO PEDIA

با انیکہ تواریخ زمانہ گذشتہ فقط جنگ و جدال است (چنانچہ ذکر کردیم) در شاهنامہ هم این واقعات بخوبی درخشان است باز هم شاهنامہ یک تاریخ مکمل جامع ملی ایران است یا باصطلاح (انسائیکلوپیدیا) زیراکہ مذهب۔ فلسفہ۔ اخلاق۔ نظام حکومت۔ انتظامات ملکی۔ اصول لشکر۔ طریقہ مالیہ۔ عادات ملی۔ وضع لباس وغیرہ هر چیز را مفصل در آن ذکر

فرموده چنانچه چند نمونه آن که اهم است درج مینمایم۔

نظام حکومت

از شاهنامه آشکار میگردد که با اینکه طرز حکومت شخصی (مستبدانه) بوده
باز هم پادشاه خود مختار صرف نبوده و بغیر رضایت و مشورهٔ پیشوایان
مذهبی (موبدان) و رؤسا کشوری کاری را نمیتوانسته است انجام دهد موبد و
بزرگان دربار با کمال آزادی فرائض خود را انجام میدادند و هیچ گونه مرعوب
شان و شوکت سلطنت نبودند کیخسرو وقتیکه اراده کرد تخت سلطنت را
رها کرده در کوه پنهان شود بزرگان مخالفت و ممانعت نمودند و زال گفت

مگر دیو با او هم آواز گشت
که از راه یزدان سرش باز گشت

فریدون و هوشنگ یزدان پرست
بدین شاخ هرگز نبردند دست

بگویم بدو من همه راستی
گر آید بجان اندرون کاستی

و زال خود رفته بکیخسرو میگوید۔

گر این باشد ای شاه ساسان تو
نگردد کسی گرد فرمان تو

پشیمانی آید تو را زین سخن
بر اندیشی و فرمان دیوان مکن

کیخسرو با کمال پیروزی [illegible] را پاس داده [illegible] خود را [illegible] پرساخته
[illegible] [illegible] نخستین [illegible] است

بالشکر گفت ای جهاندیدگان	[illegible]
بداند که یزدان گیهان خدیو	[illegible] راه [illegible] دیو
بدید انجهان را دل روشنم	[illegible]

کیکاوس وقتیکه خواست بر مازندران [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] قدرت [illegible]

[illegible] این کار آگاه [illegible]

نشستند و گفتند با یکدیگر	که از تخت [illegible]
یکی چاره باید نمودن بر این	که این [illegible] ز ایران زمین
چنین گفت [illegible] با مهتران	[illegible] [illegible]
[illegible] آورد زال سام	بباید فرستاد و دادن پیام
مگر گوش [illegible] پند [illegible]	سخن بر دل شهریار بلند

پدر بهرام گور [illegible] و [illegible] بود وقتیکه مرد بهرام [illegible] بود تمام سران
ملک جمع شده گفتند

همه [illegible] پارس گرد آمدند	[illegible] گرد آمدند
چنین گفت گویا [illegible] دلیر	که ای [illegible]

جهان دار ما تا جهان آفرید | کسی زین نشان شهریاری ندید
که جز کشتن و خواری و درد و رنج | زکهتر نهان کردن رای و گنج
نخواهیم بر تخت از این تخمه کس | ز خاکش بیزدان بنالیم و بس

دیگری را به پادشاهی برداشتند چون بهرام بطلب تاج و تخت پدر آمد بزرگان انکار کرده مجلسی آراستند پس از گفت و شنید و عهد و پیمان و قرعه کشی (لاتاری) تاج و تخت را به بهرام دادند۔

رسم چنین بوده که پادشاه نوی که بر تخت می نشست هنگام تخت نشینی پادشاه اوّل ایستاده تقریری می نموده (که امروز بالگلیسی اسپیچ میگویند) و خیالات خود را در اصول حکمرانی آشکار ساخته و مردم را نصیحت و پند و موعظت میفرمود فردوسی تقریرات بهرام یزدگرد و نوشیروان ذری وغیره را مفصلاً بیان نموده۔

جنگ

در تواریخ وقتیکه جنگ و جدال پهلوانان را ذکر مینمایند و کارهای ایشان را مینویسند انسان حیران میماند که گاهی هر دو حریف در میدان جان داده و هیچ کدام برنگشته اند چگونه این واقعات

معلوم گردیده بعض اوقات از زبان یکدیگر نیز ناواقف بوده لذا لیکن فردوسی این مشکل را حل نموده و بهم نگزارده میتوانسیداشخاصی بنام مترجم بودند که آنان را ترجمان میگفتند آنان آمده و واقعات میدان جنگ را بیان میکردند.

یکی ترجمان او ز لشکر بجست | که گفتار ترکان بداند درست

و او از جمله دشمن مصئون بوده

نهادند پیمانکه با ترجمان | نباشند بر خیرگی بدگمان
بدان تا بدو نیک با شهریار | بگویدهم از گردش روزگار
که کردار چون بود و پیکار چون | بر رزم اندرون کار و کردار چون

بعلاوه در تاریخیکه سراپا ذکر جنگ است بایدامیدوار شد که طریقهٔ جنگ آن زمان را بیان کند یعنی طریقهٔ صف آرائی و ترتیب لشکر و حمله و از اینکه سپهد لشکر را چگونه بمیدان میفرستاد زخمی ها را چگونه حفاظت و پرستاری مینمودند وغیره بالیکن وقتیکه تاریخ های منثور عموماً از تفاصیل خالی باشد از نظم چه امیدی میتوان داشت آنهم از شاعری هزار سال پیش لیکن فردوسی به اندازهٔ بسط داده که دیگران نداده اند.

لشکر را جائی میداشتند (لشکرگاه) که دو طرف آن کوه و نهر آب باشند و جلو میدان گشاده.

چو [illegible] سوی [illegible] کرد یاد | ز جنگ دلیران رهایی نبود
سواری [illegible] سپهبد [illegible] | چنان درخور آمد که تن را ربود

پیاده ها جلو صف و پس از آن نیزه داران را میداشتند و عقب آن سواران و تیراندازان را در عقب صف باز میداشتند -

پیاده که بُد پیش [illegible] هزار | بفرمود در پیش روی سوار
[illegible] نیزه ور [illegible] | سپردار با پادپایان سران
پس پشت ایشان سواران [illegible] | اگر [illegible] به خنجر ببردند زنگ

[illegible] افواج لشکر هر روز [illegible] نگهبانی نماید و گرد لشکر را [illegible]

[illegible]

[illegible] | طلایه بهر سو پراکنده کرد

سر راه دشمن را خسک میریختند که امروز سیم خاردار میکشند که دشمن غفلتاً حمله نکند -

خسک برپراکند بر گرد دشت ✓ که دشمن نیارد بر آنجا گذشت

برخی از لشکر را بطرف کوه در عقب لشکر مقرر میکردند که دشمن از پشت حمله نکند -

همیدون فرستاد بر سوی کوه ✓ درفشی سپهدار گردان گروه

گروهی را برای نگهبانی و حفاظت آب معین میساختند -

درفشی فرستاد و سیصد سوار ✝ گزیدند از لشکر [illegible] دوبار

دیده بان بر بلندی می گماشتند که [illegible] دیده بانی نماید و از دشمن

خبر باشد

یکی دیده بان بر سر کوه بر | بر آمد برآورده از ابر سر
شب و روز گردن برافراخته | از آن دیده بان دیده بر تافته
بجستی همی راه توران سپاه | پی مور را گر بدیدی به راه

[illegible] برای خبر رسانی مقرر بود و در هر منزل اسپها بود که تبدیل کنند

ز لشکر ز خویشان دو تن را بخواند | سواران بر اسب تکاور نشاند
برون شد ز پرده سرای پدر | به هر منزلی بر هیونی دگر

طبیب و جراح همراه لشکر داشتند

پراکنده از لشکر خستگان | خروش درآمد ز پیوستگان
بمان تا شود از پزشکان درست | ز مان جستن اکنون بدین کار سست

وقتیکه دو حریف از جنگ خسته میشدند از اسپان فرود آمده اسب را

به مترجم میدادند و خود رفع خستگی [illegible]

پس از اسب هر دو فرود آمدند | [illegible] دم بر زدند
گرفته بدست اسپشان ترجمان | [illegible] بگردد [illegible] زبان

چون تشنه میشدند با یکدیگر [illegible] آب خوردن [illegible]

سواری بیاموزد و رسم جنگ | بگیرد کمان و به تیر خدنگ

همینکه پس بلوغ میرسیدند لازم بود در دربار حاضر شوند و اسامی ایشان ثبت شود خانه و روزینه بایشان داده میشد و برای هزار نفر سپاهی یک تو بد مقرر میگشت.

در جنگ ها مؤبد همراه بود و اطلاع (راپورت) قابلیت آنان را میداد بهمین طریق تمام ملک افواج کار آزموده جنگی بود.

چنین تا سپاهش بدانجا رسید | که پهنای آن را ستاره ندید

کسانیکه در جنگ کشته میشدند به بازماندگان ایشان سالانه و مقرری میدادند

چو با دشمن کارزاری بود | از آن جنگ کشته سواری بود
فرستمش بسر ساله گنج و درم | نداریم فرزند او باد ژرم

کسانیکه پریشان روزگار و بی خانمان میشدند از طرف حکومت خانه و روزینه بایشان داده میشد.

هنگام خشک سالی میشد و آب کم میگردید و کاشتکاری کمی مییافت از طرف حکومت بدهقانان فقیر آلات کاشتکاری و تقاوی میداد

گر ایدونکه دهقان بدش تنگدست | سوی نیستی گشته کارش ز هست
بدادی ز گنج آلت و چارپای | نماندی که پایش بر آید ز جای

پایندگان و غلامان حکم بود به نیکوئی رفتار نمایند.

همان بندگان را ندارید خوار | که هستند هم بنده کردگار

در هر محله ای مکتب و مدرسه بود و تعلیم مذهبی داده میشد

بهر برزنی بُد دبستان بپای | همانجای آتش پرستان بُدی

برای شهزادگان و امرا و سپاهیان بزرگ لشکری تعلیم علوم لازمی بود وقتیکه سام خواست زال را تعلیم بدهد علمای مذهبی موبدین و واقفان رموز جنگ را طلب کرد و معلمین برای زال مقرر نمود.

جهان دیدگان را ز کشور بخواند | سخنهای بایسته چندی براند
چنین گفت با نامور بخردان | که ای پاک هشیار دل موبدان
شمار اسپردم به آموختن | روانش از هنرها برافروختن

به زال میگوید

بیاموز و بشنو ز هر دانشی | بیابی ز هر دانشی رامشی
ز خورد و ز بخشش میاسای هیچ | همه دانش و داد دادن بسیج
دگر با خردمند مردم نشین | که نادان نباشد بر آئین و دین
که دانا اگر دشمن جان بود | به از دوست مردی که نادان بود

زال چون نزد منوچهر میآید او را العلم و بعد بمیدان مردی میآزماید مفصل نگاشته

زمانی پراندیشه شد زال زر | برآورد یال و بگسترد پر

وزان پس زبان را به پاسخ گشاد | همه پرسش موبدان کرد یاد
چو زال این سخنها بکرد آشکار | از او شادمان شد دل شهریار

تعلیمات عالیه مخصوص شرفا بوده در زمانه انوشیروان کفش فروشی مبلغی گزاف پیش کش نمود که بر پسرش اجازت فراگرفتن دبیری دهند لیکن انوشیروان قبول نفرموده گفت.

چو بازارگان بچه گردد دبیر | هنرمند و با دانش و یادگیر
هنر یابد از مرد موزه فروش | سپارد بدو چشم بینا و گوش
بدست خردمند مرد نژاد | نماند جز از حسرت و سرد باد
شود پیش او خوار مردم شناس | چو پاسخ دهد زو نیابد سپاس
بما بر پس از مرگ نفرین بود | چو آئین این روزگار این بود

با همه اینها باز هم تعلیمات ابتدائی عام و لازمی بوده

کسی کش بود مایه و سنگ آن | دهد کودکان را بفرهنگیان
بدانش روان را توانگر کنید | خرد را همان بر سر افسر کنید

در ذیل حالات انوشیروان و اردشیر انتظامات ملکی را بسی مفصل نگاشته (رجوع نمائید) و مورخین عرب مینویسند که حضرت عمر قواعد اخذ مالیات را از ایشان تقلید فرمود.

تهذیب و تمدن

شاه نامه کاملاً آئینۂ تهذیب و تمدن ایران است تهذیب و شایستگی هر عهدی را میتوان از او درک نمود واقعات مهم را فردوسی مستقلاً بیان مینماید و مطالب کوچک را ضمن حکایات و واقعات مینویسد.

ابتدا تهذیب از کیومرث شروع میشود و جمشید آن را تکمیل نمود از پشم گوسفندان لباس درست نمودند از آن پیش روی زمین می نشستند و می خوابیدند او فرش و بستر ایجاد کرد. اسب نگاه داشتند از جانوران وحشی سیاه گوش و پلنگ را رام کردند. باز شاهین مرغ وغیره را رام نموده و پروراند جمشید زیاد تر در ترقی و تهذیب کوشید لباس جنگ خود. زره. کمان. شمشیر وغیره ایجاد نمود و مردم را بچهار گروه تقسیم کرد و فن معماری را ترقی داد برای خشت قالب ساخت عمارات از سنگ و خشت بنا نمود سنگ و چقماق ساخت آتش پیدا نمود رشتن و بافتن و کاشتن و دوختن بمردم آموخت بوهای خوش پیدا کرد علم طب را رواج داد داروها پیدا کرد و بعلاج بیماران پرداخت نوشتن و خواندن رواج داد تمام را در شاهنامه ذکر نموده.

کیومرث شد بر جهان کدخدای   نخستین بکوه اندرون ساخت جای
سر تخت و بختش بر آمد ز کوه   پلنگینه پوشید خود با گروه
ازو اندر آمد همی پرورش   که پوشیدنی نو بد و نو خورش
دد و دام و هر جانور کش بدید   ز گیتی به نزدیک او آرمید
نخستین یکی گوهر آمد بچنگ   به آتش ز آهن جدا کرد سنگ
چو بشناخت آهنگری پیشه کرد   کجا زو تبر اره و تیشه کرد
بجوی آنگهی آب را راه کرد   بفر کئی رنج کوتاه کرد
چو آگاه مردم بر آن برفزود   پراکندن تخم و کشت و درود
بسیچید پس هر کسی نان خویش   بورزید و بشناخت سامان خویش
بسنگ اندر آتش ازو شد پدید   کز و روشنی در جهان گسترید
جدا کرد گاو و خر و گوسپند   بورز آورید آنچه بد سودمند
ز پویندگان هر که مویش نکوست   بکشت و ازیشان برآهیخت پوست
چو سنجاب و قاقم چو روباه گرم   چهارم سمور است کش موی نرم
برینگونه از چرم پویندگان   بپوشید بالای گویندگان
پس از پشت میش و بره پشم و موی   برید و برشتن نهاد اندروی
بکوشش ازان پوشش آمد بجای   بگستردنی بد هم او رهنمای
رمنده ددان را همی بنگرید   سیه گوش و یوز از میان برگزید

ز مرغان هم آنکه بد نیک ساز   چو باز و چو شاهین گردن فراز
چو این کرده شد ماکیان و خروس   کجا بر خروشد گه زخم کوس
همان بر دل هر کسی بود دوست   نماز شب و روز آئین اوست
نوشتن بخسرو بیاموختند   دلش را بدانش برافروختند
نوشتن یکی نه که نزدیک سی   چه رومی چه تازی و چه پارسی
چه سغدی چه چینی و چه پهلوی   نگاریدن آن کجا بشنوی
نخست آلت جنگ را دستبرد   در نام جستن بگردان سپرد
بفر کئی نرم کرد آهنا   چو خود و زره کرد و چون جوشنا
چو خفتان و چون درع و برگستوان   همه کرد پیدا بروشن روان
ز کتان و ابریشم و موی قز   قصب کرد پر مایه دیبا و خز
بیاموختشان رشتن و تافتن   بتار اندرون پود را بافتن
هر آنچه از گل آمد چو بشناختند   سبک خشت را کالبد ساختند
چو گرمابه و کاخهای بلند   چو ایوان که باشد پناه از گزند
بچنگ آمدش چند گونه گهر   چو یاقوت و بیجاده و سیم و زر
دگر بویهای خوش آورد باز   که دارند مردم ببویش نیاز
پزشکی و درمان هر دردمند   در تندرستی و راه گزند
گذر کرد از آن پس بکشتی برآب   ز کشور بکشور برآمد شتاب

تمام اینهارا فردوسی در شاهنامه مفصل ذکر نموده باندازه ای که در تاریخهائے منثور نیست طریقهٔ دربار و تحفت بپای پادشاه دز دربار تحفت طلا مرصع میگذاردند

بفرکیانی یکی تحفت ساخت | چه مایه بر او دُر و گوهر نشاخت
یکی تحفت زرین بلورینش پای | نشسته براو بر جهان کدخدای

ملکیفر سالار بار مقرر بود که مردم را خدمت پادشاه می برد۔

مع . برفت از در پرده سالار بار

امرا و قتیکه بدربار میآمدند تعظیم میکردند، زمین را بوسیده ثنا میگفتند۔

چو نزدیک تحفت اندر آمد زمین | ببوسید و بر شاه کرد آفرین
زمانی همیداشت بر خاک روی | بدو داد دل شاه آزرم جوی

طریقهٔ اسلام در بار این بود که دست بر سینه گذارده سر خم مینمودند۔

بیامد چو گودرز را دید دست | بکش کرد و سر پیش بنهاد پست

در دربار هر کس مورد عنایت پادشاه می شد مشک بر ریش او میپاشیدند (مثل امروز بزرگان ریش بنودند)

بفرمود تا ریش از خاک خشک | ستردند و بروی پراگند مشک

و قتیکه سرداری را میخواستند بجنگی بفرستند در دربار جواهرات

کمخواب. اطلس. مشک. عنبر. غلام. کنیز حاضر مینمودند و پادشاه سران سپاه را مخاطب ساخته میگفت هر کس این خدمت را انجام دهد این جایزه اوست سرداران پیش رفته هر کسی مهمی را تعهد مینمود وقتیکه کیخسرو لشکر بجنگ افراسیاب میفرستاد همین طور کار را تقسیم نمود فردوسی مفصلاً بیان فرموده و اسامی خدمات آنان را بیان مینماید

بگنجور فرمود پس شهریار
که از جامه و جام گوهر نگار
بیاورد صد تخته دیبای روم
همه پیکرش گوهر و زرش بوم
همان خز فسوج و هم زین شمار
یکی جام پر گوهر شاهوار
بهادند پیش سرافراز شاه
چنین گفت شاه جهان با سپاه
که اینست بهای سر بی بها
یلا شان و وز تخم شیر اژدها
کجا پهلوان خواندش افراسیاب
به بیداری او شود سر بخواب
سر و تیغ و اسبش که آرد بگرد
بلشکرگه ما بروز نبرد
سبک بیژن گیو برپای جست
میان کشتن اژدها را ببست
همه انجامه برداشت و انجام زر
بجای اندرون چند گونه گهر
بگنجور فرمود پس شهریار
که آرد دو صد جامهٔ زر نگار
همان خز و دیبا و هم پرنیان
دو گلرخ بزنار بسته میان
چنین گفت کاین هدیه آن را دهم
وزان هم سر نیز بر سر نهم

که تاج نژاد آورد پیش من | دیا بیش این نامدار انجمن
کرا فر اسپالش لسر بنهاد | ورا اقوا نند دامادفرخ نژاد

طریقه های عطای صله بسی دلکش بوده وگاهی دهن را پیر از جواهر مینمودند گاهی اطراف کسی را کیسه های زرمی چیدند تا اینکه محاذی سرش بیاید.

چو برخواند نامه بخسرو دبیر | ز یاقوت رخشان دهان پر...
بیاگند و زان پس بگوهر گفت | ...
بیاورد بدره چو فرمان شنید | ...

در عروسی ها و استقبال ها وغیره یال اسبان... مشک و شراب آلوده میساختند و شکر و درم زیر سم اسبان میریختند.

همی یال اسبان پر از مشک و می | ... درم ریخته زیر پی

در مواقع انتقام پیمان می نمودند که تا وقتیکه انتقام نگیرم لباس جنگ از بر بیرون نکنم و در نشویم ... چون خبر قتل سیاوش شنید اینگونه سوگند یاد کرد

بیادار دارنده سوگند خورد | که بر گز نشنم بی سلیح نبرد
نباشد نه رخ را بشویم ز خاک | ...
که تا کینه شاه باز آورم | ...

وقتیکه گناهی از ایشان سر میزد طریقه باز گشت و توبه این بود که خاک به لب میمالیدند و این قسمی از سوگند بود زال پس از انکار از سلطنت.

نااستواری های صفحه ۹۸ تا ۱۲۸ را استوار فرمائید

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹۶	۴	بهزمیت	بهزیمت	۹۷	۱۱	رلحاظ	بلحاظ
۱۰۱	۱۴	خان سبسی	خان من	۱۰۲	۳	ما منگ باریم	ما میگساریم
۱۰۲	۱۷	بیادیده	نباید باید	۱۰۳	۱۱	پدرراغیرد	پدرزرابغیرد
۱۰۵	۴	بهته	بهتر	۱۰۶	۹	ذواست	دوراست
۱۰[illegible]	۱۴	چول بربام	چو بربام	۱۰۸	۳	نسبت براز پدر	نسبت به پدر
۱۰[illegible]	۱۲	پابهترین	پابهترین	۱۱۰	۶	دنیایش	ونیایش
۱۱[illegible]	۱۴	خویشان اردی	خویشان دی	۱۱۳	۱۷	مبوزری	میوزری
۱۱۴	۱۰	داد	دارد	۱۱۴	۱۶	امیددرم	امیدوارم
۱۱۵	۱	بهتر	بهتر	۱۱۸	۱۳	روز	زور
۱۲۰	۱۱	بهرقدر	بهرقدر	۱۲۱	۸	بچون بم	بچون بیم
۱۲۲	۳	بازگونه	بازگونه	۱۲۲	۱۲	بگنجد	نگنجد
۱۲۸	۲	بوذرجمهر	بوزرجمهر	۱۲۸	۱۳	منشو	ملتشور

بر وقت عبادت لباسی خاص میپوشیدند.

بپوشید پس جامه نو سپید | نیایش کنان رفت دل پر امید

بیامد خرامان بجای نماز | همی گفت با داور پاک راز

در ذیل بیان کیخسرو بسیار آمده بخوانید.

مهمان نوازی

(※)

دختران را عموماً رقص و موسیقی می آموختند.

بهرام گور را عادت این بود که با تبدیل لباس در دهات میرفت و مهمان کدخدایان میشد فردوسی آن را بایک خوبی بیان نموده که بهتر از آن ممکن نیست دختران میزبان برای مهمان تار میزدند و سرود میخواندند و بنام مهمان جام میسرائیدند (خود این دلیل شعر و شاعری قبل از اسلام است) چند شعری از آن درج میشود مفصل آن را در شاهنامه بخوانید.

چو دهقان ورا دید بر پای خواست
بیامد خم آورد بالای راست

بدو گفت شب بر تو فرخنده باد
دل بدسگالان تو کنده باد

بدو گفت بهرام تیره شبان
کر یابد چو تو تازه رخ میزبان

چو شد دست بشست می جام خواست
بمی رامش و کام و آرام خواست

به بهرام داد آن دلارام جام
بدو گفت میخواره ایست نام

هم اکنون بدین با تو پیمان کنم
به بهرام شاه ست گردگان کنم

فراوان بخندید از او شهریار
بدو گفت نامم گشسپ سوار

من ایدر باواز چنگ آمدم
نه از بهر جام و درنگ آمدم

بدو میزبان گفت کاین دخترم
همی باسمان اندر آرم سرم

هم او میگسار است و هم چنگ زن
همان چامه گوی است و انده شکن

بسروسهی گفت بردار چنگ
به پیش گشسپ ای بالوی و رنگ

بیامد بر پادشا چنگ زن
خرامان بسان یکی نارون

به بهرام گفت ای گزیده سوار
بهر چیز مانندهٔ شهریار

چنان دان که این خانهٔ سور تست
پدر میزبان است و گنجور تست

شبان سیه بر تو فرخنده باد
سرت برتر از ابر بارنده باد

رسوم متفرقه

وقتیکه بچه متولد میشد بعوض اینکه امروز ما در گوش او اذان و اقامه میگوییم آن زمان پدر در گوش او آهسته اسمی رامیگفت و بعد اسم دیگر را بلند تر میگفت.

بگوشش یکی نام گفتی پدر
نهانی دگر آشکارا دگر

نهانی بگفتش بگوش اندرون | همی خواندی و آشکارا برون

مردان نیز مانند زنان زیوری پوشیدند یعنی گوشواره درگوش و طوق درگردن و در دستها النگن (که امروز النگو میگویند) ذکر آن در شاهنامه مکرر آمده.

عموماً زنان در حجاب بودند و هرجا اسمی از زنان آمده ایشان را پوشیده رویان نگاشته.

اطلاعات مفید

تمام حکایات شاهنامه هر یک بنفسه یک رمان مستقلی است زیرا که افسانه نویس واقعه ای را که مینویسد فقط مقصودش بیان واقعه نیست بلکه مطالب دلپسند سودمند و اطلاعات مفیده بسیاری را در ضمن بیان مینماید که مطالعه کننده بلحاظ علمی - ادبی - اخلاقی - معاشرتی - تمدن از آن مستفید میگردد و این مطالب را طرزی در عبارت خود میگنجاند که آشکار نمیگردد که عمداً بیان نموده تمام حکایت و داستان های شاهنامه از این قرار است و هر داستانی را یک افسانه (رمان) علمی میتوان گفت برای نمونه ما یک داستان مسلسلی را مینویسیم (لیکن مختصر)

رودابه وزال

داستان عشق رودابه وزال با اینکه واقعه مهمی نبوده لیکن فردوسی ضمناً تهذیب. تمدن. معاشرت. اخلاق. تعلیم. فنون جنگ. سیاست اداب سلطنت. پاس مذهب ودین. احساسات عشقیه. محبت پدرانه. ناز فرزند. حالت زنان. حسن سیرت را القسمی در آن گنجانیده دبیان نموده که مطالب مفیده از آن میتوان اخذ کرد و بطرزی بیان نموده که معلوم نمیشود عمداً بیان نموده و با اینکه این مطالب باهم مربوط نبوده بطرزی مرغوب آن را باهم پیوند داده که از مطلبی مطلبی دیگر پیدا شده بنیاد زناشوئی را بر عشق و محبت گذارده نشان میدهد که پسندیدگی طرفین لازم است وگرنه زناشوئی بار بر زندگانی خواهد شد.

مهراب کابلی میاید نزد زال و پس از اظهار دوستی خواهش مینماید که بخانه او برود.

بدو گفت مهراب کای پادشا — سرافراز و پیروز و فرمانروا

مرا آرزو در زمانه یکیست — که آن آرزو بر تو دشوار نیست

که آئی بشادی سوی خان من — چو خورشید روشن کنی جان من

چنین داد پاسخ که این ای نیست | بجان تو اندر مرا جای نیست
نباشد بدین سام همداستان | همان شاه چون بشنود داستان
که ما میگساریم و مستان شویم | سوی خانهٔ بت پرستان شویم

پس از رفتن مهراب زال او را میستاید.

چو مهراب برخواست از خوان زال | نگه کرد زال اندر آن برز و یال
چنین گفت با مهتران زال زر | که زیبنده تر زین نه بندد کمر

پس از ستودن زال مهراب را یکی بزال میگوید که مهراب را دختریست زیبا و بی مانند شایسته توست در تعریف رودابه هم الحق خوب سروده.

یکی نامدار از میان مهان | چنین گفت کای پهلوان جهان
پس پردهٔ او یکی دختر است | که رویش ز خورشید روشن تر است
ز سر تا بپایش بکردار عاج | برخ چون بهار و ببالا چو ساج
رخسانش چو گلنار و لب ناردان | ز سیمین برش رسته دو ناردان
بهشتی است سرتا سر آراسته | پر آرایش و رامش و خواسته
تو را از سزد ای نامور پهلوان | که ماننده ماهست بر آسمان

زال ندیده پا بست آن پری رو میگردد.

چو بشنید زال این سخنها از اوی | بجنبید مهرش بر آن ماهروی
شب آمد روان اندیشه بنشست زار | بنادیده بر شد بجان سوگوار

مهراب نیز بخانه آمده و تعریف از زال مینماید وقتی که زن او سیندخت از حالات زال سئوال میکند و او در حضور رودابه میگوید

بگیتی در از پهلوانان گرد | پی زال از کس نیاید سپرد
چو دست و عنانش بایوان نگار | نه بیند نه بر زین چنو نامدار
دل شیر نر دارد و زور پیل | دو دستش بکردار دریای نیل

رودابه نادیده عاشق میگردد ـ در اینجا متنبه میسازد که تعریف مردان را نزد زنان نباید کرد.

چو نیکو سخن گفت آن رایزن | ز مردان مکن یاد در پیش زن

رودابه عشق خود را براز داران خود میگوید او را ملامت میکنند که موی او سفید است و پدر او را از نده بکوه انداخت

ترا خود بدیده درون شرم نیست | پدر را همیشه تو آزرم نیست
که آن را که اندازد از بر پدر | تو خواهی که او را بگیری ببر
کس از مادران پیر هرگز نزاد | ز آن کس که آید نشاید نژاد

رودابه میگوید هرچه هست باشد من او را میخواهم.

دل من چو شد بر ستاره تباه | چگونه توان شاد بودن بماه
که ما سرکه دارو بود بر جگر | شود زانگبین درد او بیشتر
گرش پیر خوانی همی یا جوان | مرا او بجای تن است و روان

ضمناً تذکر میدهد که خوبی باید از سیرت باشد نه از صورت یعنی معیار حسن صورت نیست۔

برا و مهر با تم نه بر روی و موی | بسوی هنر گشتمش مهر جوی

فردوسی اول کسی است که مقام و مرتبه زن را بلند قرار داده و در این جا هم نکته سنجی و حقیقت پسندی رودابه را ثابت مینماید چون همرازان از محبت او واقف میشوند۔

بادو از گفتند ما بنده ایم | بدل مهربان و پرستنده ایم

اینجا هم شیوه وفاداری و جان نثاری خدمتگذاران را ثابت نموده بزبان ایشان میگوید

اگر جادوئی باید آموختن | به بند و فسون چشم ها دوختن

بپریم تا مرغ جادو شویم | بپوئیم و در چاه آهو شویم

مگر شاه را نزد ماه آوریم | بنزدیک تو پایگاه آوریم

رودابه با ایشان وعده انعام و اکرام مینماید آنان نیز آماده گشته میروند کنار رودی که طرف دیگر آن خیمه گاه زال بود۔ موسم بهار است و ایشان مشغول گل چیدن۔

مه فروردین و سر سال بود | لب رود لشکرگه زال بود

همه گل چدند از لب رودبار | رخان چون گلستان و گل در کنار

زال ایشان را می بیند میپرسد کیستند که اینجا گل می چینند میگویند کنیزان

رودابه اند۔

چو بشنید دستان دلش بر دمید | ز بس مهر بر جای خود نا رمید

تیر و کمان بر داشته برای شکار بیرون میاید فردوسی متوجه این نکته است که زال پهلوان است باید بهتر پهلوانی و شکار افگنی دلربائی کند مرغابی در رود هست غلام را میگوید مرغابی ها بپراند۔

بزد بانگ تا مرغ برخواست ز آب | همی تیر انداخت اندر شتاب

مرغ الی الطرف رودی افتد غلام میرود که مرغ آبی را بگیرد کنیزان بپرسند این کیست۔

که این شیر بازو و گو پیلتن | چه مرد است و شاه کدام انجمن

که ما چنین تیر اندازی ندیده ایم میگوید این شاه نیمروز زال است که مانندش پهلوانی نیست۔

نگردد فلک بر چنو یک سوار | زمانه نه بیند چنو نامدار

کنیزان میگویند مهراب را دختریست با هرکه سزاوار همسری او را دارد تعریف زیادی از رودابه میکنند غلام بر میگردد۔

از ایشان چو برگشت خندان غلام | بپرسید از او نامور پور سام

که بود آنکه با تو همی راز گفت | بما یدت با من همی باز گفت

غلام آنچه دیده و شنیده بود باز گفت زال کنیزان را طلبیده بتوسط

ایشان تحفه برای رودابه میفرستد و به ایشان انعام میدهد و راه و رسم سلام و پیغام باز مینماید کنیزان نزد رودابه رفته زال را میستایند

که هرگز ندیدیم اینگونه شید | رخی همچو گل روی و مویش سپید

رودابه باندازعاشقانه میگوید-

همان زال کو مرغ پرورده بود | چنان پیر سر بود و پژمرده بود
بیک شد کنون چون گل ارغوان | سهی قد و زیبا رخ و پهلوان

پس از آمد و شد کنیزان و پیام و سلام رودابه جائی را انتخاب کرده زال را برای دیدن می طلبد با اینکه فردوسی رزمیسگوست و طریقه عشقیه با رزمیه فرسنگها دور است باز هم باندازه خوب و دلچسپ بیان نموده که از آن نمیتوان گذشت مختصر آرائی رودابه و عشقبازی و این اولین ملاقات ایشان است

ازان خانه دخت خورشید روی | بر آمد همی تا بخورشید بوی
بر آمد سیه چشم گلرخ ببام | چو سرو سهی برسرش ماه تام
چو از دور دستان سام سوار | پدید آمد آن دختر نامدار
دو بیجاده بگشاد و آواز داد | که شاد آمدی ای جوانمرد شاد
پیاده بدینسان ز پرده سرای | برنجیدت این خسروانی دو پای
سپهبد کز آن باره آوا شنید | نگه کرد و خورشید رخ را بدید
چنین داد پاسخ که ای ماه چهر | درودت ز من آفرین از سپهر

یکی چاره راه دیدار جوی ‌ ‌ ‌ ‌ چو پرسی تو بر باره و من بکوی
کمندی گشاد او ز سرو بلند ‌ ‌ ‌ ‌ کس از مشک زانسان نه پیچید کمند
خم اندر خم و مار بر مار بود ‌ ‌ ‌ ‌ بر آن عنبرین تار بر تار بود
فروهشت گیسو از آن کنگره ‌ ‌ ‌ ‌ که یازید و شد تا به بن یکسره
پس از باره رودابه آواز داد ‌ ‌ ‌ ‌ که ای پهلوان بچه گردزاد
بگیر این سر گیسو از یک سویم ‌ ‌ ‌ ‌ ز بهر تو باید همی گیسویم
بدان پروانیدم این تار را ‌ ‌ ‌ ‌ که تا دستگیری کند یار را
نگه کرد زال اندران ماهروی ‌ ‌ ‌ ‌ شگفتی بماند اندر آن روی و موی
بسائید مشکین کمندش به بوس ‌ ‌ ‌ ‌ که بشنید آواز بوسش عروس

حقیقت این است که بیان واقع بهتر از این نمیشود۔

چنین داد پاسخ که این نیست داد ‌ ‌ ‌ ‌ چنین روز خورشید روشن مباد
کمند از رهی بستد و داد خم ‌ ‌ ‌ ‌ بیفگند بالا نزد هیچ دم

چون بالا بر آمد رودابه تعظیم نمود و دست زال را بدست گرفته در بزم شدند

چو بر بام آن باره بنشست باز ‌ ‌ ‌ ‌ بیامد پری روی و بردش نماز
گرفت آن زمان دست دستان بدست ‌ ‌ ‌ ‌ برفتند هر دو بکردار مست

نهایت متین و مختصر و ساده حکایت را بالفاظ کم و معنی بسیار و مطلب خیز بیان نموده آنچه لازمه شجاعت بوده فروگذار نموده از الطرف

رودابه را با کمال شرم وحیا و متانت داشته.

زدیدنش رودابه می نارسید | بدزدیده و روی همی بنگرید

از طرفی هم پاسداری ادب زال را نسبت به از پدر و شاه نموده میگوید.

سپهبد چنین گفت با ماهروی | که ای سرو سیمین بر مشکبوی
منوچهر چون بشنود داستان | نباشد بدین کار همداستان
همان سام نیرم برآرد خروش | کف اندازد و برمن آید بجوش
ولیکن سرمایه جان است تن | همان خوار گیرم بپوشم کفن
پذیرفتم از دادگر داورم | که هرگز ز پیمان تو نگذرم
شوم پیش یزدان ستایش کنم | چو یزدان پرستان نیایش کنم
مگر کو دل سام و شاه زمین | بشوید ز پیکار و از خشم و کین
بدو گفت رودابه من همچنین | پذیرفتم از داور کیش و دین
جهان آفرین بر زبانم گواه | که بر من نباشد کسی پادشاه

شب را با هم بسر بردند و عهد و پیمان نمودند ولی به پاکدامنی و بی آلایشی

همی بوس بود و کنار و نبید | مگر شیر کو گور را نشکرید

تا اینکه صبح میشود یکدیگر را وداع نموده آفتاب را مخاطب ساخته میگوید

سر مژه کردند هر دو پر آب | زبان برگشادند بر آفتاب
که ای فر گیتی یکی لخت تیز | نبایست آمد چنین در ستیز

پس از انکه زال مراجعت بزابل مینماید مؤبدان را مخاطب ساخته تقریری مینماید از این اشکار میگردد که پیش از این افراد بزرگان و شاهان وقتیکه میخواستند مطلب مهمی را بگویند در آغاز تقریر می نمودند در آغاز تقریر ستایش یزدان بوده۔

نخست آفرین بر جهاندار کرد　　　دل مؤبد از خواب بیدار کرد
چنین گفت کز داور پاک داد　　　دل ما پر از ترس و امید باد
ببخشایش امید و ترس از گناه　　　بفرمانها ژرف کردن نگاه

سپس شرحی از فلسفه ازدواج بیان مینماید۔

جهانرا فزونی ز جفت آفرید　　　که از یک فزونی نیاید پدید
اگر نیستی جفت اندر جهان　　　بماندی توانائی اندر نهان
چو هنگام رفتن فراز آیدش　　　بفرزند نوروز باز آیدش

ضمناً اظهار عشق خود را بدختر مهراب با بهترین طرزی مینماید۔

کنون اینهمه داستان من است　　　گل و نرگس بوستان من است
گزید این دلم دخت مهراب را　　　بیارم ز دیده به مهراب را

مؤبدان او را متنبه میسازند که او از نژاد ضحاک است و ممکن نیست منوچهر راضی شود۔

همان است کز گوهر اژدهاست　　　دگر چند بر تازیان پادشاست

اگر شاه را ید نگردد گمان | نباشد از این ننگ بر دودمان

بزال میگویند بهتر این است که مکتوبات خود را بسام بنویسی تا اینکه از شاه بخواهد او را راضی نماید زیرا که منوچهر از رای سام سر باز نمی زند۔

یکی نامه باید سوی پهلوان | چنان چون تو دانی بروشن روان
مگر کو یکی نامه نزدیک شاه | فرستد کند رای او را نگاه

زال نامه ای مینویسد آغاز ستایش و نیایش خداست و بعد سام را به بزرگی میستاید و حالات خود و عشق بارودابه را آشکار میسازد۔

چو سام نریمان گه کارزار | بمردی نه هست و نباشد سوار
من او را بسان یکی بنده ام | بمهرش روان و دل آگنده ام

همچنین سرگذشت خود را بیان ساخته اظهار میکند۔

یکی کار پیش آمدم دلشکن | که نتوان نمودنش بر انجمن

و تذکر میدهد وقتی که مرا از کوه آوردی عهد کردی که آرزوهای مرا برآوری

که هیچ آرزو بر دلت نگسلم | کنون اندر این است بسته دلم

نامه را بدست سواری میفرستد چون بسام میرسد سام از رسیدن نامه خورسند گشته چون نامه را میخواند غمگین میگردد۔

سخنهای دستان یکا یک بخواند | بپژمرد و برجای خامش بماند
پسندش نیامد چنین آرزوی | دگرگونه بایستش او را بخوی

سام شب را باندیشه میگذراند روز دیگر موبدان را می خواند و با داتایان
وستاره شناسان میگوید به بینید ازاین پیوند چه پیش می آید که من آن را
خوب نمیدانم ستاره شناسان پس از تحقیقات و معلوم کردن حالات
ستارگان اورا نوید میدهند که بسیار خوب است و از ایشان فرزندی
بوجود میاید که برای ایران بسی سودمند خواهد بود و به سکسار و توران و مازندران
بد میرساند و ایران را توانا میسازد (ازاین عبارت میهن پرستی ظاهر میدارد)

ازاو بیشتر بد به توران رسد	همه نیکوئی زو بایران رسد

پس فرستاده زال را طلبیده باو سفارش میکند که بزال بگو این راز را پوشیده
دار تا من برگردم و پادشاه را دیدار کرده به بینم خدا چه میخواهد فرستاده می آید
وزال را از آن پاسخ خورسند میسازد۔

از آن طرف هم مادر رودابه (سیندخت) ازاین کار آگاه گشته همسری
او رامی پسندد و میگوید۔

بزرگست و پور جهان پهلوان	هشیوار و با رای و روشن روان
هنرها همه هست و آهو یکی	که گردد هنر پیش او اندکی

لیکن مشکل میداند که پادشاه ایران راضی باین کار گردد۔

شود شاه گیتی بدین خشمناک | برآرد ز کابل بخورشید خاک

پس از آن سیندخت مطلب را با تمهید مقدمهای نیکو بمهراب میگوید و مهراب

غضبناک میگردد.

چو بشنید مهراب برپای جست | نهاد از بر دستهٔ تیغ دست
همی گفت رودابه را رود خون | برزم بروی زمین خود کنون

سیندخت با سخنان ملاطفت آمیز چنانکه شیوهٔ زنانست او را آرام نموده نرم میسازد.

بسیندخت بسپرد مهراب گوش | دلی پر ز کینه سری پر ز جوش
بیاورد پس پاسخ نامه پیش | ورا گفت خوش کن از این کام خویش

از طرفی هم منوچهر پادشاه ایران خبردار گشته سام را می طلبد که پس از جنگ سگساران اول نزد من آی سام می آید منوچهر با عزاز و احترام تمام سام را می پذیرد و از حالات جنگ می پرسد سام مفصلاً همه را میگوید پادشاه خورسند گشته روز دیگر سام را میخواند سام میخواهد که حکایت زال را بیان کند لیکن منوچهر قبلاً میگوید سپاه خود را برداشته برو کابل را خراب کن و مهراب را بکش تا اینکه کسی از نسل ضحاک باقی نماند.

سر از تن جدا کن زمین را بشوی | ز پیوند ضحاک و خویشان اوی

سام لشکر خود را برداشته متوجه جنگ مهراب میگردد و زال خبردار گشته پریشان میگردد زال نزد سام میاید سام خبردار شده لشکرش او را استقبال میکنند چون زال نزد سام میرسد.

چو زال اندر آمد به پیش پدر | زمین را ببوسید و گستردپر
یکی آفرین کرد بر سام گرد | وز آب دو نرگس یکی گل سترد

پس از تعظیم و دعا و ثنا میگوید۔

همه مردم از داد تو شادمان | ز تو داد و یابد زمین و زمان
مگر من ز داد تو بی بهره ام | و گرچه به پیوند تو شهره ام

پس از آن صدمات خود را یاد کر میدهد که چون مادر مرا زاد بکوه هم افگندی از شیر و آغوش مادر و گهواره بی بهره ساختی مرغ مرا پرورش کرد چون مرا آوردی عهد کردی۔

تو گفتی که هرگز نیازارمت | درختی که کاری ببار آرمت

من تو را فرمانبردارم و همه گونه کمر بندگی را بستم حال از مازندران برایم سوغات آوردی۔

ز مازندران هدیه این ساختی | هم از گرگساران بدین تاختی
که ویران کنی کاخ آباد من | چنین داد خواهی همی داد من
من اینک به پیش تو استاده ام | تن زنده خشم تو را داده ام
باره میانم بدو نیمه کن | ز کابل میپاسی با من سخن بیت

کابلیان را چه گناه هست همه بفرمان تو اند چه را به اطاعت گذارند اورا چه گناه هست که با او کین میورزی هر چه میخواهی با من هکن ولی

بکابل گزندی مرسان.

بکن هرچه خواهی که فرمان توراست | بکابل گزندی بود مر مراست

چون سام سخنان زال را میشنود دلش براو نرم میگردد میگوید من چاره این کار را میکنم و نامهٔ به منوچهر نوشته همراه تو میفرستم.

مگر شهریار اندر این داستان | بره آید از کینه باستان

پس از آن نامهٔ نوشته زال را نزد منوچهر میفرستد و در نامه هنرها و شجاعت و خدمتگذاری هائی که نموده خاطرنشان مینماید و مینویسد که گاه پیری من رسیده و فرزندم آینده بجای من کارهای شاه را انجام خواهد داد و اورا از شاه آرزو و التماسی است.

یکی آرزو دارد اندر نهان | بباید بخواهد ز شاه جهان

بگردیم پیرای شاه بزرگ | که بنده نباید که باشد بزرگ

همانا که با زال پیمان من | شنیده است شاه جهانبان من

من وقتیکه اورا از کوه آوردم میان گروه با او پیمان نمودم که اورا نیازارم و اکنون او عاشق دختر مهراب است و رنج او بجائی رسیده که هرکسی را براو رحم میاید اورا بخدمت پادشاه فرستادم امید دارم که با او آن کند که زیبنده شاهان است زال نامه را گرفته روانه خدمت منوچهر میگردد.

کسی کز وشش با دل شده مستمند | چو آید بنزدیک تخت بلند
همان کن که با مهتری درخورد | ترا خود نیاموخت باید خرد

از این طرف هم مهراب خبر شده سیندخت را پیش خوانده خشم میراند و میگوید من نمیتوانم با پادشاه جهان بجنگم۔

بدو گفت کاکنون جز این رای نیست | که با شاه گیتی مرا پای نیست
که آرمت با دخت ناپاک تن | بکشم زارتان بر سر انجمن

فردوسی هر جا درجه قابلیت و استعداد زنان را اهمیت داده و استعداد انان را آشکار ساخته اینجا هم یکی از انجا هاست که سیندخت را واسطه اصلاح قرار میدهد چون سیندخت شنید گفت تو رنجیده مباش که من علاج این کار را میکنم۔

بدو گفت سیندخت کای سرفراز | بود کت بخونم نیاید نیاز
مرا رفت باید همی پیش سام | کشیدن مر این تیغ را از نیام

از برای رودابه امان خواست و پیمان بست که او را نیازارد و پس تحفه و هدایا ترتیب داد که آن را تفصیل داده سیصد هزار اشرفی ده اسب گرانمایه با ساز و سامان و زین پنجاه غلام زرین کمر سی اسب تازی شصت کنیز که در دست هر یک جامی پر از مشک و کافور و یاقوت و زر با یک تاج گوهر نگار (مرصع) و طوق و یاره و گوشوار و بسیار چیزهای

دیگر که در شاهنامه باید خواند بدر بار سام میاید بسام خبر میدهند که فرستاده مهراب کابلی آمده او را بار میدهد نزد سام آمده زمین ادب میبوسد ثنا گفته هدیه ها را میگذراند سام متفکر مینماند که

گر این خواسته زو پذیرم همه | زمن گردد آزرده شاه و رمه

گر باز گردانم از پیش زال | برآرد به کردار سیمرغ بال

سیندخت بشیوه ای پسندیده بیان مطلب مینماید که سام از سخنش متاثر گشته نمیتواند انکار پس از فکر میگوید این تکلف را به گنجور زال بنام ماه کامل بسپارید سیندخت خورسند گشته با خود اندیشید که بدی گذشت و زمان خرمی رسید زبان بستایش سام گشاید که عالی از داد نوشاد مانند اگر مهراب گنهگار است کابلیان را چه گناه هست

تو دانی نه نیکوست خون ریختن | ابا بیگناهان برآویختن

سام از او دستور العملی میکند سیندخت از او پیمان گرفته ماجرا را با سام بیان میکند چون سام سخنهای او را میشنود میگوید

تو با کابل و هر که پیوند تست | بمانید شادان دل و تندرست

بدین نیز هم داستانم که زال | ز گیتی چو سعد ابهر جوید همال

اگر چه خود از تخم ایران نیست لیکن سرانجام ماه را هم کیست من نامه به منوچهر نوشته زال را برای حصول اجازت نزد منوچهر فرستاده ام و سیندخت

را با خلعت و انعام روانه یلمیاز دسنید خت قاصدی فرستاده مهراب را نوید میدهد۔

نوندی دلاور بکردار باد | برافگند و مهراب را مژده داد
کز اندیشه بد مکن یاد هیچ | دلت شاد کن کار مهمان بسیچ
من اینک پس نامه اندر دوان | بیایم بجوییم بره بر زمان

ازان طرف زال بدربار منوچهر میرسد اداب شرفیابی خدمت پادشاه را بجا میاورد۔

چو نزدیک شه اندر آمد زمین | ببوسید و بر شاه کرد آفرین
زمانی همیداشت بر خاک روی | بدو داد دل شاه آزرمجوی
بفرمود تا روش از خاک خشک | ستردند بر روی پراکند مشک

تفصیل دربار و سؤال و جواب را مفصلاً بیان مینماید که از آن کاملاً میتوان پی برد که آن زمان رسم و رواج چه بوده منوچهر زال را مهمان خویش میسازد و رسوم مهمان داری بیان مینماید پس از منجمین تحقیق حالات آینده مینماید بعد از آن زال را در علم و کمال و میدان رزم و بزم میازماید پس از امتحانات او را اجازت داده روانه میسازد و خلعت و انعام میدهد خلاصه اینکه وضعی فردوسی بیان و آمهاد مینماید که بهتر از آن ممکن نیست و گونه گونه مطالب از آن حاصل میگردد۔

پس از آن رسوم عروسی را بیان میکند که از آن آشکار میگردد رسم عروسی در آن زمان بچگونه بوده چیز چه بوده تمام قواعد را کاملاً نگاشته دبقیه آن را در شاهنامه بخوانید مقصود ما نمونه ای بود که باین تفصیل نگاشتیم

حکمت و موعظت

باآنکه شاهنامه نظمیست رزمیه و سخنانش از جنگ و جدال و اسب و شمشیر و تیر و کمان و از آن حکمت و موعظت نباید چشم داشت باز هم چون نیکو بنگرید سراسر پند و موعظت و حکمت است لیکن طرز بیانات حکمت و موعظت که در شاهنامه آمده با طرز فلسفیانه خشک دیگران فرق عظیم دارد چه دیگران مسائل فلسفیانه را با عبارتی خشک بیان نموده که بر همه کس اثر نمیکند لیکن بیان فردوسی صاف و ساده است که همه کس را متاثر میسازد چنانچه نمونه از آن را مینگاریم۔

(۱) در انگریزی میگویند نالج ایز پاور KNOWLEDGE IS POWER یعنی دانش قوت است اگر چه ظاهراً صحیح بنظر نمی آید چرا که قوت بمعنی زور و مراد از زور فوج و لشکر است لیکن وقتیکه در آن دقیق عمیق می بینیم

قوت حقیقی علم و عقل است و بهمین سبب است که بسیاری از اقوام زورمند دنیا مطیع و منقاد اقوامی شده اند که تعدادشان بمراتب کمتر از انهاست بنابراین زور عقل است و آن را فردوسی در یک مصرع مختصر و مفید بیان نموده۔

ع توانا بود هر که دانا بود

(۲) خوبی در مشورت با جمهور است ظاهر است که در کارهای شخصی و عمومی فرق بسیار است در کارهای عمومی هر کس حق رای دارد و رای همه قابل شنیدن است وقتیکه هزاران رای یا عقل را جمع کنند معلوم است قوت و قدرت آن چه اندازه خواهد بود دیعوباید

شنیدم ز دانا که دانش بسی است + ولیکن پراکنده با هر کسی است

ازاین است که حکما گفته اند مشوره جمع کردن دانش هاست و حضرت مولی الموالی علی بن ابیطالب علیه السلام میفرماید عقل بمعنی تجربه است و پس از هزار و سیصد سال فیلسوف المانی کتابی مبسوط در این خصوص نوشته و در زبان اردو ترجمه نموده که موسوم است به "تنقید عقل محض" و خلاصه آن همان است که آنحضرت فرموده که زیادی عقل یعنی زیادی تجربه است و فردوسی مختصراً فرموده۔

ع ولیکن پراگنده با هر کسی است

(۳) دوست که عموماً شکایت از آن دارند در حقیقت باعث بدو خوبی دوست خود مائیم اگر ما با دیگران خوبیم دیگران هم با ما خوب خواهند بود فردوسی میفرماید۔

اگر یار خار است خود کشته‌ئی | وگر پرنیان است خود رشته‌ئی

(۴) جود و کرم است که بعضی باندازه ای زیاد دردی بینمایند که بدرجه اسراف میرسد و بعضی این قدر خودداری بینمایند که به بخل مشهور میگردند و این هر دو بداست فردوسی اصولی معین کرده میفرماید۔

چنین گفت رستم خداوند رخش | که گر نام خواهی درم را ببخش
نه چندان که بی چیز گردی بچیز | جهان تنگ دارد نیکی چیز نیز
بنوش و بپوش و ببخش و بده | برای دگر روز چیزی بنه

(۵) تا ممکن است باید کوشید که دشمن پیدا نکنیم و هر قدر دوست پیدا شود باز کم است در یک مصرع میفرماید۔

مصرع تو تا خاک یابی همه دوست کار

(۶) مکافات عمل در دنیا عموماً جاریست یعنی هر چه میکنیم همان را در دنیا بیم بهمان صورت یا صورت دیگر بعض اوقات هم بالعکس می‌بینیم لیکن اگر در آن باریک شویم می‌بینیم اصول ردّ عمل در دنیا جاریست قول و فعل ما اثر تامی دارد و مثل آواز که تموجی در هوا پیدا میکند و آن تموج

واسطہ در واسطہ بجائی میرسد وباز میگردد بہمانجائیکہ برآمدہ پس اگر تجواہم بکسی صدمہ ای برسانیم باید حاضر باشیم کہ اثر یا ضرر آن باز بخود ما بر میگردد فردوسی بطور مختصر میفرماید

چنین گفت پور گو پیلتن | اگر چہ را باندازہ خویش کن

(۷) کار امروز را بفردا مگذار میفرماید۔

گلستان کہ امروز باشد بہ بار | تو فردا چنی گل نیاید بکار

(۸) معیار فضل وکمال عمل است نہ علم آن را در یک مصرع فرمودہ۔

ع دو صد گفتہ چون نیم کردار نیست

(۹) خرج را باندازہ باید کرد این یک اصول مسلمہ (پولیٹیکل اکانومی) است سعدی این مطلب را در دو شعر این طور بیان نمودہ۔

چو دخلت نیست خرج آہستہ تر کن | کہ میگویند ملاحان سرودی
اگر باران بکوہستان نبارد | بسالی دجلہ گردد خشک رودی

لیکن فردوسی دریک شعر بہتر ازآن فرمودہ

چو برگیری از کوہ و ننہی بجای | سرانجام کوہ اندر آید زجای

پایۂ کلام فردوسی بلندتر و بلیغ تر و اصولی است چرا کہ از شعر سعدی فقط این فہمیدہ میشود کہ در نبودن دخل خرج را کم کن لیکن فردوسی میگوید دخل ہم پیدا کن چرا کہ اندوختہ را چون خرج کنی اگر کوہ ہم

باشد تمام میشود۔

(۱۰) آسمان (یا مساعدت قسمت) گاهی موافق است گاهی مخالف

دو دل دار د این باژگونه سپهر | یکی پر ز کین و یکی پر ز مهر

(۱۱) کارها را به آرامی باید انجام داد (یا بصبر کارها درست میشود)

خداوندما داور رهنمای | به شش روز کرد این جهان را بپای

(۱۲) عتاب دوست به از محبت دشمن است۔

پدر گر پسر را بزندان کند | از آن به که دشمن گل افشان کند

(۱۳) رفعت و بلندی مرتبه ایست که از جان بازی حاصل میگردد۔

نشان بزرگی هر آنکس که جست | نخستین بخون بایدش دست شست

(۱۴) سعدی میگوید "ده درویش در گلیمی بخسبند دو پادشاه در اقلیمی نگنجند" فردوسی میگوید۔

بیک خانه گنجند ده پارسا | به ملکی نگنجند دو پادشا

(۱۵) دشمن دانا به از دوست نادان۔

چه دانا ترا دشمن جان بود | به از دوست مردی که نادان بود

(۱۶) مردن بعزت به از زندگانی بذلت است

بنام بلند ار بغلطی بخون | به از زندگانی به ننگ اندرون

(۱۷) دولت در حقیقت اسم خوشی است.

توانگر بود هر که خوشنود گشت | دل آرزو خانه دود گشت

(۱۸) نصایح را مکرر بشنوید و از تکرار آن نه رنجید۔

اگر دانشی مرد راند سخن | تو بشنو که دانش نگردد کهن

خلاصه اینکه اقسام حکمت و موعظت را فردوسی با بیانی نیکو و مختصر بیان فرموده که هر وقت بخوانیم تازه و مطابق اصول است۔

اخلاق و موعظه

سیاست و حقیقت گوئی

شاهنامه نظمیست رزمیه و فردوسی فطرتاً دهقان نژاد و دلیر بوده لیکن از خوش بختی ادب و فلسفه و اخلاق هم جز اعظم فطرت او بوده و در عین میدان جنگ و طراق طراق عمود و جرنگا جرنگ شمشیر هم از پند و موعظت خودداری نموده موقعیکه نعره دلاوران فضا را پر ساخته از فلسفه و اخلاق حسنه درس میدهد۔

رستم جوشان و خروشان بمیدان خاقان چین میاید مانند شیر میغرد شجاعان را گرفتار کرده به خاقان میرسد کمند را بجانب خاقان میاندازد.

چو از دست رستم رها شد کمند | سر شهریار اندر آمد به بند
ز پیل اندر آورد و زد بر زمین | ببستند بازوی خاقان چین

اینجا موقعیت که رستم باید فخر و خودستائی کند فردوسی میفرماید مغرور مشو.

چنین است رسم سرای فریب | گهی بر فراز و گهی بر نشیب
چنین است تا بوده گردان سپهر | گهی جنگ زهر است و گه نوش مهر
یکی را برآری بچرخ بلند | یکی را کنی خوار و زار و نژند
نه با آنت مهر و نه با اینت کین | که به دان توئی ای جهان آفرین
جهان را بلندی و پستی توئی | ندانم چه ای هر چه هستی توئی

بجای خودستائی و غرور به نیایش میپردازد.

رستم مایه ناز شاعری فردوسی است یا اینکه باصطلاح امروز هیرو شاهنامه است فردوسی نمی پسندد که لکه بر دامن رستم بیاید و فرائض اخلاقی را از دست بدهد لذا هم در داستان سهراب و رستم کاملاً توجه نموده و جنگ پدر و پسر را بخوبی نگاشته میگوید.

بشمشیر هندی در آویختند | همی ز آهن آتش فرو ریختند

فوراً خیال میکند که رستم با کیخسرو میفرماید.

همی بچه را باز داند ستور | چه ماهی بدریا چه در دشت گور
نداند همی مردم از رنج آز | یکی دشمنی را ز فرزند باز

درمیان شاهان ایران فردوسی بهرام گور را خوب میستاید بسبب عدل و انصاف و شان و شوکت و عزم و استقلال او را برتری میدهد.

به پنجاه خسرو ز تخت کیان | که بستند بر تخت ایران میان
نُبُد هیچ مانند بهرام گور | به داد و بزرگی و فرهنگ و زور

با همه اینها معایب او را تنقید میکند که عادتش این بوده که هر جا دوشیزهٔ خوبرو یافتی در پی او شتافتی تا بحرم سرا داخل نمودی و از زبان یکی از سرداران میگوید.

بیک ماه یک بار آمیختن | اگر افزون بود خون خود ریختن
همین مایه از بهر فرزند را | بباید جوان خردمند را

هر جا از کسی خلاف اخلاق و شایستگی سر زد میشود فوراً تنبیه میسازد ریشه تمام بد اخلاقیها دو چیز است یکی خود مختاری دوم آزاد نبودن آرای خود مختاری منحصر به پادشاهان نیست بلکه درجه بدرجه هزارها حاکم پیدا میشود و کسی هم برخلاف آنان نمیتواند چیزی بگوید بهمین سبب بدبیهای

که پیدا شود عمومیت پیدا می کند لیکن برعکس در شاهنامه آزادی تمام نشان میدهد که باکمال آزادی تنقید کاریگر از درباری و غیر درباری مینمایند مثلاً کیکاوس فریب سودابه را میخورد و سیاوش را از دست میدهد رستم خبر دار شده میاید و در دربار بکیکاوس میگوید۔

بدو گفت خوی بد ای شهریار | پراگندی و تخمت آمد ببار
ترا عشق سودابه و بدخوی | ز سر برگرفت آن کلاه کئی
کسی کو بود مهتر انجمن | کفن بهتر او را از فرمان زن

بهمین اکتفا نکرده بحرم سرای کیکاوس شتافته سودابه را بیرون میکشد و میکشد۔

ز پرده بگیسوش بیرون کشید | ز تخت بزرگیش در خون کشید
بخنجر بدو نیمه کردش براه | نجنبید بر تخت کاوس شاه

گشتاسب اسفندیار را بسبب خواستن تخت و تاج بجنگ رستم میفرستد پس از کشته شدنش پشوتن برادر اسفندیار نزد گشتاسب آمده ابداً احترامات شاهی را ملحوظ نمیدارد و گشتاسب را ملامت میکند که برای تخت و تاج دانسته پسر را بکشتن دادی۔

چو شد تنگ نزدیک تختش فراز | نه بوسید تخت و نه بردش نماز
باواز گفت ای سر سرکشان | ز برگشتن کارت آمد نشان

زتو دور شد فرّه و بخردی | بیابی تو باد افره ایزدی
پسر را بکشتن دهی بهر تخت | اگر نه تاج بنیاد چشمت نه تخت

..د گرد پدر بهرام گور ظالم بود پس از مرگش بهرام در یمن بود
..دم جمع آمده خسرو را شاهی بر داشتند میگویند۔

چنین گفت گویا گشسب دلیر | کر ای نامدار ان برنا و پیر
جهاندار ما تا جهان آفرید | کسی زین نشان شهریاری ندید
نخواهیم بر تخت از این تخمه کس | ز جا کش بیزدان بنالیم بس

..رام از یمن آمده طلبگار تخت و تاج بار میگردد میگویند۔

نخواهیم یکسر بشاهی تورا | ز روبوم مارا سپاهی تورا
تو از ما یکی باش و شاهی گزین | کزو خوانند هر کس براو آفرین

..س قرار بر قرعه گشتی قرار میگردد تا اینکه بالاخره شاهی براو مقرر
..شت پس از پیمان عدل و داد بر تخت شاهی نشیند و تقریری که قاعده
..ن زمان بوده مینماید و مردم را نوید میدهد۔
..ر نوشیروان قباد بی سبب از وزیر اعظم خود رنجیده او را میکشد
..ردم شوریده او را گرفته مقید میسازند برادرش جاماسب را
تخت مینشانند۔

سپاهی و شهری همه شد یکی | نبردند نام قباد اندکی

گرفتند و بردند زایوان کشان | ز پا تا سپ جستند چندی نشان

نوشیروان بر بوذرجمهر غضبناک شد او را حبس بنماید بعد میفرستد حالش را بپرسد جواب بگوید.

که جای من از جای شاه جهان | فراوان بهست آشکار و نهان

شاه از این پاسخ برآشفته او را در تنور آهن مقید بسازد.

ز پاسخ برآشفت شیر پلنگ | ز آهن تنوری بفرمود تنگ

نبد روز و شب آرام و جای نهاد | تنش پر ز سختی دلش پر شتاب

چهارم چنین گفت با پیشکار | که پیغام بگذارد و پاسخ بیار

چنین داد پاسخ بمرد جوان | که روزم به از روز نوشیروان

چو برگشت و پاسخ بیاورد مرد | ز گفتار شد شاه را روی زرد

تمام شاهنامه پر است از اینگونه خیالات آزادانه ممکن است خیال کنید که همین گونه بوده فردوسی کاری نکرده فقط واقعه نگاری نموده ولی چنین نیست و این بی انصافی است زیرا که تواریخ مشهور دیگر که موجود است هیچکدام ذکری ننموده و توجهی باین مطالب نداشته اند بودن آن را تسلیم بنمائیم لیکن با همه اینها احسان فردوسی بود که ذکر آن را لازم شمرده و خوب و بد آشکار داشته تا اینکه درسی برای آتیه داده و آفرین و نفرین قابل هر کس بوده پدیدار گردد و این

خطاهای صفحه ۱۲۹ تا صفحه ۱۷۷ از الصنوبر آورده شاید

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۲۹	۶	هرگرفت	برگرفت	۱۳۰	۳	نیامد	نباید
۱۳۲	۲	رسمون	رهنمون	۱۳۲	۶	بردو	برود
۱۳۳	۱۵	بادی	باری	۱۳۵	۶	اورالا	اورا
۱۳۵	۱۱	نام بشنو	نام بشنو	۱۳۶	۷	زن	زمن
۱۳۸	۱۳	چاره سار	چاه سار	۱۳۹	۳	بی-رستی	بهشتی
۱۴۰	۱۲	زابدید	زابدید	۱۴۰	۱۶	پرستندگان-همی پر	پرستندگا
۱۴۰	۱۷	من متنیر	من نیز	۱۴۴	۲	دازاهم	وازهمه
۱۴۳	۲	بیاند	بیامد	۱۴۳	۵	پرند	بلند
۱۴۵	۵	هردولت	بردلت	۱۴۶	۱۲	مهداب	مهراب
۱۴۷	۸	دوراب	اوداب	۱۴۸	۹	ددمقابله	درمقابله
۱۵۰	۵	برداشت	بردشت	۱۵۰	۷	کره زد	کر برزد
۱۵۱	۹	سنبگذارند	نمیگذرند	۱۵۱	۱۳	اهم مشتنی	هم منشتو
۱۵۲	۱۴	دوترخ	دورخ	۱۵۴	۲	بیار	بیار
۱۵۴	۷	داره‌ه-بیمه	دارد همه	۱۵۵	۵	توحه-جده	توجه
۱۵۵	۱۱	شمش	سمش	۱۵۷	۲	کنون	اکنون
۱۵۷	۴	داک	کودک	۱۵۸	۵	کی	یکی
۱۵۸	۱۵	پرادر	برادر	۱۵۸	۱۷	فرود راست	فرود است
۱۶۰	۲	بدسنام-طوسی	بدنشان-طوس	۱۶۰	۳	میدلند	میدانا
۱۶۰	۹	بازدی وبرقرار	بازوی او برقرار	۱۶۳	۱۱	پاک زاد	پاکزا
۱۶۳	۱	دسعی	دستی	۱۶۳	۶	آسا	اس
۱۶۵	۷	بمشوره	بمشوره	۱۶۶	۱	تودن	توران
۱۶۷	۴	وردیش	درویش	۱۷۴	نمبر صفحه	۱۷۳	۷۴

نباید که بر روی وزد باد سرد | نکوشید جز با کسی هم نبرد
نباید نمودن به بیرنج رنج | که بر کس نماند سرای سپنج

پس از شکست افراسیاب حرسرای او نزد کیخسرو آمده میگویند

کنون از ره بیگناهان بما | نگه کن بر آئین شاهان بما
همه پاک پیوسته خردیم | جز از نام او در جهان نشنویم
به بد کردن جادو افراسیاب | نگیرد بر این بیگناهان شتاب

کیخسرو از این کلمات بر خود می پیچد و میگوید.

چو بشنید خسرو به پیچید و سخت | بدان خوبرویان برگشته بخت
چنین گفت کیخسرو هوشمند | که هر چیز کان نیست ما را پسند
نیارم کسی را همان بد بروی | وگر چند باشد دلم کینه جوی

قابل سرمشق عموی و ضرب المثل است۔ ع برکس مپسند آنچه ترا نیست پسند

چو از کار آن نامدار بلند | بر اندیشم آنم نیاید پسند
که بد کرد با پیر هنر مادرم | کسی را همان بد بسر ناورم

همه را امان داده می بخشد و میگوید.

بدیشان چنین گفت کای مهوشید | ز گوینده گفتار من بشنوید
کزین پس شما را ازین بیم نیست | مرا بیوفائی چو دژخیم نیست

پس لشکر را مخاطب ساخته میگوید.

زدل ها همه کینه بیرون کنید | به شهر اندرون کشور افسون کنید
ز خون ریختن دست باید کشید | سر بیگناهان نباید برید

فقط بهمین اندازه اکتفا نکرد بلکه فرمان داد مال کسی را بیغما نبرند در صورتیکه آن زمان یغمارتگری جزو لازمه جنگ بوده.

همه گنج توران شما را دهم | نه زآن بر شما بر سپاهی نهم
بکوشید و خوبی بکار آورید | چو دیدید بد بر ما بهار آورید
ز چیز کسان سر بپیچید نیز | که دشمن شود دوست از بهر چیز
نباید جهان آفرین را پسند | که جویند بر بیگناهان گزند

افراسیاب پدر کیخسرو سیاوش را بذلت کشت و مادرش را آزار فراوان رسانید و میخواست کیخسرو را هم بکشد از انیرو از او انتقام گرفت و جائز بود فرمود.

چنین گفت خسرو که کین راندیم | ز دل آتش درد بنشاندیم
کنون بر نیا جای بخشایش است | مرا وقت آرام و آسایش است
کنون باید آئین نو ساختن | اسیران بهر جای بنواختن
که با من نیا بود کافکند خون | چو آورفت زینها چه آید برون
مکن بد که بینی بفرجام بد | ز بد گردد اندر جهان نام بد

فرمود جسم افراسیاب را شسته گفتی نیکو پوشانید ند و نعش او را در تابوت

زرین نهاده دفن کنند

ازآن پس بفرمود تا رستمون | بشویند تن شاه از خاک و خون
بپوشید از آن پس بدیبای چین | ز خز و ز ملحم کفن هم چنین
بدخمه درون تخت زرین نهند | کله بر سرش عنبر آگین نهند

ایثار - یکی از بهترین صفات انسانی است که فردوسی در سر جا بطریقه موثری بیان نموده بیژن وقتیکه میخواهد بجنگ ترکان هر و پدرش ممانعت میکند بیژن میگوید -

مرا زندگانی نه اندر خور است | گر از دیگرانم هنر کمتر است

گیو اصرار دارد که او بجنگ نرود پدر گیو جد بیژن میگوید -

اگر بار د از میغ پولاد تیغ | نشاید که دارم جان را دریغ

گستهم یکی از دوستان بیژن بود وقتی تنها بطرف دشمن میناز دبیژن خبردار شده از عقب او میرود گیو او را ممانعت میکند که در پیری من متحمل صدمه مرگ تو نمیتوانم بشوم بیژن میگوید این رویه خلاف مردانگی است که گستهم در جنگ مرا یاری نموده او را تنها بگذارم و عقب گستهم روان شده به پدر میگوید -

بفرمای تا من زنیمار اوی | ببندم کمر سخت در کار اوی
ورایدونکه گوئی مرو تا سرم | ببرم بر این آبگون خنجرم

که من زندگانی پس از مرگ اوی | نخواهم که باشد بهانه مجوی

پدر با او میگوید.

نسوزد همانا دلت بر پدر | که هردم بسوزی مرا او را جگر
کمر بست و برساخت مر جنگ را | بزین اندر آورد شبرنگ را
بگیو آگهی شد که بیژن چه کرد | کمر بست بر کین فرشید ورد
پس گستهم تازیان شد براه | بجنگ سواران توران سپاه
هم اندر زمان گیو برجست زود | نشست از بر تازی اسپی چو دود
بدو گفت چندان زدم داستان | نخواهی همی بود همداستان
که باشم ز تو یکزمان شادمان | کجا رفت خواهی بدین شادمان
بگیتی مرا جز تو فرزند نیست | روانم بداد تو خورسند نیست
ز بهر پدر زین سخن بازگرد | نشاید که داری دل من بدرد

بیژن میگوید.

بدان ای پدر کاین سخن داد نیست | مگر جنگ لادن ترا یاد نیست
که با من چه کرد اندر آن گستهم | غم و شادمانیش با من بهم

بیژن گیو را بکیخسرو قسم میدهد که بگذار بروم گستهم را یاری کنم جنگ لادن را یاد آوری مینماید و میگوید حالا وقت آنست که من او را یاری کنم.

چو بشنید گیو این سخن باز گشت | براو آفرین کرد و اندر گذشت

خلاصه این که فردوسی احساسات انسانیت را بخوبی ترجمانی نموده و نقشه کشیده و معنی ایثار و حق شناسی و انسانیت را آشکار ساخته و بما اندر زمیدهد۔

زن و فردوسی

در تواریخ و داستان ها هر کجا بنگریم می بینیم که درباره زنان بی انصافی شده و ایشان را بی اندازه بنظر حقارت دیده و ذکر نموده اند۔ مثلاً ع۔ اسب و زن و شمشیر وفادار که دید۔ لیکن فردوسی اوّل کسی است در مشرق که از این جنس لطیف قدر دانی نموده و رتبه ایشان را در نظر گرفته و بلندی مرتبه و قابلیت انان را ثابت نموده در شاهنامه همه جا زن و مرد یکسان به نظر میایند و کارهای بزرگ از ایشان ذکر نموده و مهمات بسیار بدست ایشان انجام میدهد از طرف پادشاهان سفیر میشوند و طرف مشاورت شاهزادگان و سلاطین بوده اند۔

چو فرزند باشد بآئین و فر | گرامی بدل بر چه ماده چه نر

وقتیکه سام بفرموده منوچهر لشکری برداشته بجنگ کابل میرود امیر کابل فقط این تدبیر اندیشید که دختر خود رودابه را بکشد لیکن سیندخت

رای او را نه پسندید و خود سفیر شده نزد سام رفت و از حسن تقریر و دانشمندی جنگ را بصلح و دوستی خاتمه داد و آن مهم بزرگ را بدانائی انجام داد در این سفارت فهم و فراست زنان را بدرجه اتم آشکار نمود چنانچه شمهٔ از آنرا ذیل مضمون رودابه و زال نگاشتیم

اسفندیار به تخت و تاج حریص بود در زندگانی گشتاسب طلب تخت و تاج مینمود گشتاسب نمیخواست از سلطنت دست بکشد او را گفت رستم را گرفتار کن تخت را بتو وامیگذارم اسفندیار آماده این کار میگردد مادرش او را طلبیده پند میدهد.

پدر پیر گشت است و برناتوئی | بزور و بمردی توانا توئی
پدر بگذرد گنج و تاجش توراست | همه کشور و تخت و تاجش توراست
مرا خاکسار دو گیتی مکن. | از این مهربان مام بشنو سخن

اسفندیار بهانه میکند که خلاف فرمان پدر نشاید کرد.

چگونه بگشتم سر ز فرمان شاه | چگونه گذارم چنین پیشگاه

رستم اطاعت مرا قبول میکند و من با او توهین نمیکنم مادرش گریان شده میگوید رستم اطاعت تورا نمیکند او از کیکاوس باکی نداشت کیقباد را او به تخت نشانید و هنرهای او را اشمارد و میگوید او برای عزت خود میجنگد

ز مادر سخن در پذیر و مدد | برای و خرد پند مادر شنو

ذکر آن در شاهنامه مفصل آمده

از شاهنامه آشکار میگردد که در بسیاری موارد از حسن تدبیر زنان مهمات مشکل حل گشته و چندین جا بحسن تدبیر زنان تخت و تاج محفوظ مانده و در هر جا بخوبی و بنهایت قابلیت کار را انجام داده اند۔

بهمن دختر خود همارا ولی عهد میسازد فردوسی متعلق باو میگوید۔

ز دشمن بهر سو که بد مهتری	فرستاد بر هر سوئی لشکری
ز چلیری که رفتی بگرد جهان	بدو نیک بردی بنودی نهان
جهانی شد آباد از داد او	بگیتی بنودی بجز یاد او

عزت حقیقی زن عفت و عصمت است و از خوش بختی فردوسی در هیچ جا شرمنده نشده۔

رودابه عاشق زال بود باهم نشستند شراب خوردند بوس و کنار بود لیکن عصمت محفوظ بود۔

همی بود بوس و کنار نبید	مگر شیر کو گور را نشکرید

تهمینه عاشق رستم است بلطائف الحیل او را بدست میاورد لیکن قاضی و شاهد طلبیده عقد میکند۔

بفرمود تا موبدی پرهنر	بیاید بخواهد ورا از پدر
بشد و انشو مند نزدیک شاه	سخن گفت از پهلوان سپاه

خبر چون بشاه سمنگان رسید | از آن شادمانی دلش بر دمید

سهراب بر ایران حمله میکند در اوّل منزل دخت آفرید در لباس مردان با او رزم میدهد پس از گرفتاری معلوم میگردد زن است. سهراب بر او عاشق میگردد دخت آفرید او را میفریبد و بقلعه میرود چون بموجب وعده سهراب پای قلعه میاید دخت آفرید میگوید۔

بخندید وانگه بافسوس گفت | که ترکان ز ایران نیابند جفت
چنین رفت روزی نبودت ز من | بدین درد غمگین مکن خویشتن

فردوسی برای زن سه حسن بیان مینماید

سه چیز باشد زنان را بهی | که باشند زیبای تخت مهی
یکی آنکه با شرم و با خواسته | که جفتش بدو خانه آراسته
دگر آنکه فرخ پسر زاید او ی | ز شوی خجسته بیفزاید اوی
سه دیگر که بالا و رویش بود | بپوشیدگی نیز خویش بود

حسن را آخرین درجه خوبیها قرار داده به عصمت و عفت زیاد متوجه ساخته (برخلاف پسند امروز) در مقابل شاهنامه هومر را به ببینید و نظری به آلید (هلین) نمائید بنیاد قصه از همین است که در جنگ قیامت خیز ده ساله یونانیان و ترک (تورایا) که آن جنگ بسبب اوست لیکن ان زن باندازه ای بدردیه است که شوهر خود را گزارده با معشوقش میرود ویونانیان

میخواهند اورا بازآرند.

درشاهنامه صرف سودابه زنیست که نزدیک بود لکه بردامن عصمتش بیاید ولی فردوسی اورابدست رستم کشت تا اینکه لکه بردامن ایران نیاید دگر وفاداری وایثار زنان درشاهنامه باندازه ای موجود است که جهان زنان همیشه برآن میتواند فخر نماید.

منیژه دختر افراسیاب است وقتیکه افراسیاب ازاو خبردار میشود و بیژن را در چاه حبس میکند. منیژه برای خواطر او ازهمه چیز دست میکشد و بدریوزگی میپردازد و روزانه آب و نان در چاه حبس بیژن میرساند

ازانجا به ایوان آن دخترش | بیاورد گرسیوزان لشکرش
خبر چون بگوش منیژه رسید | شد از آب دیده رخش ناپدید
همه گنج او را بتاراج داد | ازآن بدره بستد بدان تاج داد
منیژه بیامد بیک چادرا | برهنه دوپای وگشاده سرا
کشندش دوان تا بدان چاهسار | دو دیده پر از خون و رخ نوبهار
بدو گفت اینک ترا خانمان | زداری براین بسته تا جاودان
چوگرسیوز از چاه او باز گشت | منیژه ابا درد همساز گشت
غریوان همی گشت برگرد دشت | چو یک روز و یک شب برا و برگذشت
بیامد خروشان بنزدیک چاه | یکی دست رانداندران کرد راه

چو از کوه خورشید سر بر زدی | منیژه زبهر دریمی نان چدی
همی گرد کردی بروزی دراز | بسوراخ چاه آفریدی فراز
به بیژن سپردی و بگریستی | بدین شور بختی همی زیستی

پس از آن رستم برسم سوداگری میاید چنانچه خواهد آمد ـ

فرود برادر اندر کیخسرو بود وقتی محصور شد به مادر و اهل حرم خود گفت عنقریب دشمن میرسد و شمارا اسیر میکند این را گفت و دنیارا پدرود کرد حرم سرای او بر حصار قلعه بر آمده خود را بزیر انداختند و مردند و مادر فرود بر سر جنازه پسر آمد صورت برابر صورت فرزند نهاد خنجر بر سینه خود فرو برده خود را میکشد ـ

بیامد ببالین فرخ فرود | سر جامه او یکی دشنه بود
دو رخ را بروی پسر بر نهاد | شکم بر درید و برش جان بداد

سودابه درمیان زنانی را که فردوسی ذکر نموده زن بدی بوده باز هم حالات ابتدائی دو فاداری ـ او قابل ذکر است وقتیکه کیکاوس او را بزنی گرفت و شاه هاماوران قلباً این امر راضی بنود تدبیری اندیشید و پس از یک هفته او را بمهمانی طلبید سودابه به کیکاوس میگوید

بکاوس کی گفت کاین رای نیست | ترا خود بمهمان او جای نیست

تورانی بهانه بجنگ آورد | نباید که باسود جنگ آورد
زبهر نشست اینهمه گفتگوی | تورا زین نیاید جز انده بروی
زسودابه گفتار باور نکرد | نمیداشت زیشان کسی رانبرد
بشد با دلیران وکندآوران | بمهمانی شاه هاماوران

شاه هاماوران پس از یک هفته مهمان داری کیکاوس را باهمراهانش گرفته حبس مینماید

گرفتند ناگاه کاوس را | همان گیو وگودرز وهم طوس را
چو گرگین وچون زنگه شاوران | همه نامداران وکندآوران

پس از گرفتاری وحبس کیکاوس وبهادران میروند سودابه را بهپاو رند

برفتند پوشیده رویان خیل | عماری یکی درمیان جلیل
که سودابه را باز جای آورند | سراپرده را زیر پای آورند
چو سودابه پوشیدگان را بدید | بتن جامهٔ خسروی بردرید
بمشکین کمند اندرافکند چنگ | بفندق گلانرا بخون داد رنگ
بدیشان چنین گفت کاین بندو دود | ستوده ندارند مردان مرد
چرا روز جنگش نکردید بند | که جامه زره بود وتختش سمند
پرستندگان راسگان کرد نام | سمین پرزه خون دیرآواز کام

گفت من میر باکاوس در حبس میمانم پرستندگان را بدگفت

جدائی نخواهم ز کادس گفت | اگرچه ورا خاک باشد نهفت
بگفتند گفتار او با پدر | پسر از کین تندش سر پراز خون جگر
بجفتش فرستاد نزدیک شوی | جگر خسته از غم بخون شسته روی
نشستن بیک جای با شهریار | پرستنده او بود هم غمگسار

همین طور حکایت فرنگیش با سیاوش وغیره بسیار است باندازه ای که اگرآنچه را فردوسی در شاهنامه متعلق بزن نوشته جمع کنیم خود کتابیست داشکار میسازد که بلندترین پایه اخلاقی را برای زن قائل شده از زبان بهرام متعلق بزن میگوید

هم از وی بود دین یزدان بپای | جوان را به نیکی بود راهنمای

بالاتر ازاین برای زن چه میتوان گفت . (لیکن با عصمت)

مذهب

فردوسی به اندازه متعلق بمذهب نوشته که اگرهمه رااینجا جمع کنیم مقاله منظوم مفصل خوبی میشود او مذهب را از هرچیز لازم تر میشمارد آغاز تقریر یا نامه های پادشاهان را به ستایش و نیایش مینماید اگرچه مکرر در مکرر نوشته لیکن احساساتش به اندازه ایست که در هر مرتبه ای که مینویسد تازه است هیچ تکرار نمینماید .

مختصری از مطالب مهمی که متعلق بدین و مذهب بیان نموده بموجب زیر است

(۱) مذهب و سلطنت باہم توامند و لازم و ملزوم یکدیگر و ازاہم جدا نمیتوانند شد۔

چنان دین و شاہی بیکدیگر اند | تو گوئی که در زیر یک چادر اند
نه بی تخت شاہی بود دین بجای | نه بی دین بود شهریاری بپای

(۲) حقیقت مذہب داد است ہرکرا داد نیست مذہب نیست۔

چه گفت آن سخن گوی با آفرین | که چون بنگری مغز داد است دین

(۳) تمام مذاہب حق است بدیہائی که بنظر میاید بسبب این است که مردم بغلط تعبیر کرده اند مثلاً بت پرستی۔ آتش پرستی وغیرہ اگرچه بظاہر لغو است لیکن بانیان مذاہب ہرگز پرستش بت و آتش را حکم نداده اند بلکه اینہا را قبله قرار داده اند مثل اینکه ما کعبه را قبله میدانیم بیانات سیند خت و سام را ملاحظه فرمائید۔

خداوند ما و شما خود یکی است | بیزدان ایمان ہیچ بیکار نیست
گذشته از او قبله ما بت است | چه در چین و کابل چه در ہندوست
شما را خورد آتش پر فروغ | توانی گزین در نگفتم دروغ
پرستیدن ہر دو راه بد است | چه بارا ہمه آرزو ایزد است

وقتیکه کیخسرو توران را فتح کرد بدین شکرانه بآتش کده میرود آن را مفصل

نگاشته.

غمی شد از آن روز ها ی شده	بیامد خروشان به آتشکده
نیایش کنان پیش یزدان پاک	بمالید رخ را بر آن تابناک
جهان آفرین را همی خواندند	بر آن موبدان گوهر افشاندند
بیک هفته بر پیش یزدان بدند	مپندار کاتش پرستان بدند
که آتش بدانگاه محراب بود	پرستنده را دیده پر آب بود
اگر چند ت اندیشه گردد دراز	هم از پاک یزدان نه ای بی نیاز

(۴) تعصبات مذهبی لغو و ناچیز است.

کسی به نوشیروان می نویسد که یهود و عیسائی در ملک تو بسیار است و ایشان دشمن تو اند و مذهب ایشان شیطانی است.

یهودان و ترسا تو را دشمنند	دورو بند و با کیش اهرمنند

نوشیروان جواب مینویسد تا وقتیکه مذاهب مختلفه در ملک نباشد عظمت سلطنت آشکار نمیگردد بجواب دیگری مینویسد که هر کس در خیالات خود آزاد است.

یکی بت پرست است گر پاک دین	یکی گفت نفرین به از آفرین
ز گفتار و یران نگردد جهان	بگو آنچه رایت بود در نهان

(۵) خدا منزه از مکان و زمان است به احساس و عقل کسی نگنجد در تنزیه

شبهه پیدا میشود آن را فردوسی تصریحاً رد میکند۔
اسکندر بزیارت کعبه میرود و چونکه عموماً لقب کعبه خانهٔ خدا است میفرماید

از انجای بانگیز و دیهیم رفت	بدیدار خان براهیم رفت
خداوند خواندیش بیت الحرام	بدو شد نور ازا راه یزدان تمام
زپاکی در خانهٔ خویش خواند	بنا لیش کسان را بدو پیش خواند
خدای جهان را نباید نیاز	بجای خور و کام و آرام و ناز

(۶) در اثبات وجود باری فردوسی دلائل متعدد دارد۔
(الف) هر چیزی بر هستی او دلالت میکند۔ ع بلی هور بر هستی او گواست
و این استدلالیست که با اصطلاح فلسفیان آن را استدلال موثر میگویند
(ب) هیچ چیز در عالم خود مختار و حاکم مطلق نیست بر چیزی هر چیزی حاکم است و خود محکوم دیگری است
ذی روح و غیر ذی روح هیچ چیز خود مختار نیست از این ثابت میشود که وجودی است
که تمام کائنات بسته بحکم او است و او ست خدای یگانه این را در الفاظ
مختصر بیان فرموده

جهان پر شگفت است اگر بنگری | ندارد کسی آلت داوری

(ج) خلاصه فلسفه فردوسی اینست که هیچ فهمیده نمیشود جز اینکه خدا یکی
است و متعلق به ذات و صفات انچه گفته شود فقط قیاسات است
چراکه ذات و صفات او از فهم انسانی بالاتر است در این موضوع

در بحث با دیگران موافقت نمیکند و فلسفیان را مخاطب داشته میگوید۔

ایا فلسفه دان بسیار گوی | نپویم براهی که گوئی بپوی

(د) فردوسی میفرماید آنچه در خیال و فکر ما بیاید یا می بینیم خدا نیست

ترا هرچه بر چشم سر بگذرد | بگنجد همی در دل و اندیشه خرد
چنان دان که یزدان نیکی دهش | جز آن است و زین بر مگردان منش

در تقدیر و قضا و قدر میگوید۔

نبشته بسر بر دگر گونه بود | ز فرمان نکاهد نه هرگز فزود
قضا چون ز گردون فرو ریخت پر | همه زیرکان کور گردند و کر

بلاغت

عموماً اهل ادب بلاغت را بحیثیت انفرادی تعریف نموده مثلاً بر بلاغت یک شعر یا مضمونی توجه فرموده و بر جمله های آن حکم کرده اند لیکن متعلق بکتابی من حیث المجموع توجه و بحث ننموده اند که تمام اجزاء آن بلحاظ بلاغت تناسب دارد یا نه۔

نسبت به گلستان شیخ سعدی رح عموماً معتقد که تمام جمله های آن بلیغ است لیکن اگر بر اصل موضوع کتاب توجه شود می بینیم که موضوع

کتاب اخلاق است لیکن باب پنجم آن حکایت عشقیه و با موضوع اصلی مخالف است پس بنا بر این با اینکه سرسطر گلستان بلیغ است بلحاظ تناسب تمام کتاب را بلیغ نمیتوان گفت (مقصود ما از این بیان این نیست که بر گلستان شیخ اعتراضی داریم بلکه مقصود ما بیان من حیث المجموع است)

لیکن شاهنامه با اینکه یک نظم وسیع رزمیه و هزاران داستان گوناگون دارد و واقعات و حالات مختلف بیان نموده کمال بلاغت ان نیست که از ابتدا تا انتها در تناسب آن اندکی فرق دیده نمیشود با اینکه نظمی است رزمیه و تاریخی و شاعرانه با تمام این حالات مطالب را بطرزی ادا نموده که از هر حیث دارای بلاغت تام است کتاب رزمیه است الفاظ عموماً دارای شان و شوکت و زور و هیبت برای دلچسپی و جلب توجه درین حکایات عشقیه هم آمده مثل حکایت منیژه و رودابه و زال سهراب و ماه آفرید. لیکن با متانت و نکته سنجی و بلاغت در حکایات عشق و عاشقی هم لهجه رزمیه آن عوض نشده که ناموزون گردد. زال با معشوقه خودی نشیند لیکن دست هوس دراز نمیکند میفرماید.

ع نگر شیر کو گور را نشکرید

سهراب بر ماه آفرید عاشق میگردد هومان میگوید.

فریب پری پیکران جوان | نخواهد کسی کو بود پهلوان
توئی مرد میدان این سروران | چه کارت به عشق پری پیکران

قصه زال و رودابه را باندازه بسط داده که یک مثنوی عشقیه شده (چنانچه خلاصه آن را نگاشتیم) و تمام روایات عشق و محبت را بیان نموده لیکن باز هم انکار میگردد که عاشق و معشوق هر دو در آغوش رزم پرورش یافته و پهلوانی از آن میتراود و ناز و نیاز ایشان نیز دارای شان دلیرانه است اداهای معشوقانه آن هم دارای شان پهلوانی است زال وقتی میخواهد بقصر رودابه بالا رود رودابه موی خود را گشوده بطرف زال پائین میکند و میگوید بدست براین گرفته بالا بیا

بدان پرورانیدم این تار را | که تا دستگیری کند یار را

زال آن را گرفته می بوسد

بسائید مشکین کمندش ببوس | که بشنید آواز بوسش عروس

موی معشوق را عموماً شعرا بکمند تشبیه نموده اند لیکن این خصوصیت تنها فردوسی است که آن را واقعاً کمند ساخته و در تمام این مواقع الفاظی که آمده باندازه عشقیه و دارای شان رزمیه است مثلاً در تعریف موی رودابه میگوید

کمندی گشاد او ز سرو بلند | کس از مشک زان سان نپیچد کمند

خم اندر خم و مار بر مار بود | بر آن عنبرین تار بر تار بود

توقیع زال نزد رودابه میاید باین الفاظ و راخیر مقدم میگوید۔

دو بیجاده بگشود و آواز داد | که شاد آمدی ای جوانمرد شاد
پیاده بدینسان ز پرده سرای | بر نجیدت این خسروانی دو پای

درهمان سلسله میگوید۔ ع که ای پهلوان بچه گرد زاد۔

سراپای شاهنامه پر است از خصوصیات گویا حماسه ملی است که جذبات داحساتی دردل ایرانیان پیدا میکند که از تمام اقوام عالم برترند وهمیشه حمله کنندگان بیرونی راشکست میدهند عرب هند حبش بر روم همه باو خراج میدهند توران همیشه حریف و مدمقابل او بوده لیکن همیشه ناکام مانده افراسیاب کشته شد ارجاسب شکست خورد فتح اسکندر یک واقعه اتفاقی بود رستم از تمام عالم بالاتر بود ولی درمقابله با اسفندیار گریست و از سیمرغ مدد خواست رستم نصب العین فردوسی است و واقعتاً او را دوست میداشته لیکن درمقابل فرائض ملی احساسات ملی دست نمیکشد چنانچه گذشت۔

تصور یا تخیل

شاهنامه سراپا واقعات است بنابراین ظاهراً بنا یده تخیل باشد

لیکن اگر بهمین اکتفا کند که واقعهٔ که پیش نظر اوست تصویرش را بکشند صرف صورت نگاری و مصوری نموده لیکن اکثر مواقع شاعر باید بیشتر کار کند و گرنه واقعه ساده و اجمالی و بی مزه می شود شاعر برای آن خانه ای کشیده رنگ آمیزی میکند. نمایش می دهد و در هر موقع بمناسبت برنگ آمیزی ان می افزاید اینها کار تصور است بنابراین بیشتر شاهنامه تصور یا تخیل است

تخیل خاص که فقط حرف های خیالی یا استعارات و تشبیهات خیالی پیدا میکند زمانه فردوسی پیدا نشده بود چراکه اوایل شاعری بود و سیر تدریجی شاعری هنوز بمقام عالی خود نرسیده بود باز هم مقام حیرت است که فردوسی بهترین و خالص ترین نمونه تخیل را قائم نموده که آینده و بلبل شعر اگر دو مثل شب تاریک روز را با قیر شست ستاره دیده نمی شد ماه نو آراسته شد بیشتر از یک حصه تاج او لاجوردی بود گرد و غبار را به زنگار تشبیه نموده شب تاریک فرش سیاه در صحرا گستر و هر طرف اهرمن مانند اژدها دهن گشاده بنظر میامد از وزش باد چنان معلوم میشد که از زغال گرد بلند میشود. دست و پای خورشید شسته شد موج نهرها مانند موج دریای قیر بود. زمین چادر قیرگون بسر کشیده خوابید. پرنده و چرنده بکلی خاموش شدند

زمانه لب از بد و خوب بست

شبی چون شبه روی شسته بقیر | نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر
دگرگونه آرایشی کرد ماه | بسیج سفر کرد بر پیش گاه
ز تاجش سه بهره شده لاجورد | سپرده هوا را به زنگار گرد
سپاه شب تیره بر دشت و راغ | یکی فرش افکند چون پر زاغ
نمودم بهر سو بچشم اهرمن | چو مار سیه باز کرده دهن
هر آنگه که بر زد یکی باد سرد | چو زنگی بر انگیخت ز انگشت گرد
نهان گشت باغ و لب جویبار | کجا موج خیزد ز دریای قار
فرو ماند گردون گردان بجای | شده سست خورشید را دست و پای
زمین زیر این چادر قیرگون | تو گفتی شدستی بخواب اندرون
نه آواز مرغ نه هرای دد | زمانه زبان بسته از نیک و بد

بجائی دیگر میفرماید

زمین قیرگون آسمان نیل شد | ستاره بگردار قندیل شد

یا اینکه میگوید

تو گفتی که شمع است سیصد هزار | بیاویخته ز آسمانی حصار

تصویر از این نیکوتر چه میشود زیرا که وقتی انسان در صحرا یا دریا نظر میکند حد نظر او چنان معلوم میشود که دامنهٔ آسمان بزمین یا آب پیوسته مانند

حصاری میشود آن را آسمانی حصار تشبیه نمودن بهترین تخیّل یا تصور میتوان گفت۔

یا اینکه آواز طبل و کوس وغیره که بشدت باشد یک لرزشی در هوا پیدا میکند و چنان معلوم میشود که زمین بجنبش آمده میفرماید۔

بجنبید گیهان ز آواز کوس ۔ آن را درست مجسم مینماید

احساسات

عموماً اعتراضی که بر شاعری فارسی مینمایند اینست که از احساسات وسیع عالم فقط عشق و محبت را گرفته اند و طریقه های گوناگون آن را ذکر نموده اند دائره محبت را محدود ساخته یعنی از عشق و عاشقی نمیگذارند مثلاً در شاعری فارسی اسمی از محبت پدر و فرزند، محبت برادر به برادر محبت زن و شوهر، محبت دوست به دوست ذکری نیست۔

این اعتراض تا اندازه ای هم صحیح است لیکن فردوسی از این اعتراض اسم مستثنی است چراکه او هر گونه احساسات و جذبات را بطریقه های موثر بیان نموده. محبت دوستان ۔ محبت اولاد علاقه مندی زن و شوهر اطاعت گزاری شان و غرور ۔ جوش انتقام

اندازه عجز تصویر این احساسات را فردوسی کاملا کشیده فقط بچند مثال اکتفا میکنم.

(۱) سیاوش از پدر رنجیده بدربار افراسیاب رفت افراسیاب دختر خود فرنگیس را بهمسری او داد بعد بسخن چینی گرسیوز حکم بقتل سیاوش میدهد فرنگیس گریان نزد پدر رفته میگوید سیاوش از تخت و تاج ایران دست کشیده در پناه تو آمده او را مکش که سزاوار نیست.

سیاوش که بگذاشت ایران زمین — همی بر تو کرد از جهان آفرین
بیازرد از بهر تو شاه را — بماند افسر و گنج و هم گاه را
بیامد ترا کرد پشت و پناه — کنون زو چه دیدی که بردت ز راه
سر تاجداران نبرد کسی — که با تاج بر تخت ماند بسی
مکن بیگنه بر تن من ستم — که گیتی سپنج است و بر باد دم
بگفتار گرسیوز بدگمان — درفشی مکن خویشتن در جهان

پس بسیاوش متوجه شده میگوید.

بگفت این و روی سیاوش بدید — دو رخ را بکند و فغان بر کشید
که شاها دلیرا گوا سرورا — سر افراز شیر او کند آورا
به ایران بر و بوم بگذاشتی — سپهدار را باب پنداشتی
کنون دست بسته پیاده کشان — کجا افسر و گاه گردن کشان

کجا آنهمه عهد و سوگند شاه | که لرزنده شد مهر و کیوان و ماه
کجا شاه کاوس و گردنکشان | که ببندا بیندم تو را زین نشان
کجا گیو و طوس و کجا بیلتن | فرامرز و دستان و آن انجمن
ازین بد بایران رسد آگهی | بر آشوبد آن روزگار بهی
مرا کاشکی دیده گشتی تباه | ندیدی بدینسان کشانت براه

در اختلاف حالات احساسات هم تبدیل میگردد و هنر شاعر اینست که خصوصیات آنرا پیدا کند و در هر جا بلحاظ موقع ادای مطلب نماید مثلاً در مرگ اسکندر روشنک سر مرده او نوحه سرائی میکند اسکندر فاتح بزرگی بوده بسی شهرها گرفت روشنک دختر دارا زن اسکندر است آن حالات را بنظر آورده تاثرات او چگونه خواهد بود در این حال فردوسی چگونه باید مطلب را ادا نماید روشنک مقابل جنازه اسکندر میگرید و میگوید ای شهنشاه تو صدها پادشاهان را تمام نمودی فغفور چین را خاتمه نمودی گمان کردم که از مرگ مطمئن شدی و سند آزادی گرفتی پس از تمامی همه تو هم تاج شاهی را گذاشتی و پس از کامیابی تو هم رفتی.

زبس رزم و پیکار و خون خواستن | چه تنها چه با لشکر آمیختن
زمانه تو را داد گفتم جواز | نهی داری از مردم خویش راز

این چنین واقعه کسی شنیده که شیر بدست روباه تباه شود ای پهلوان ای شیر ای کشورستان ای شیر افکن من دیگر چرا زنده بمانم خانوادهٔ ما تمام شد انتقام تو را از که بگیرم تمام عالم را اگر بر هم زنم عوض خون تو نمیشود تا وقتیکه تو بودی دنیا را بخوبی نگهداشتی اکنون به که گذاشتی و گذشتی

که وارد بیاد این چنین روزگار | که یارد شنید این ز اموزگار
که شیری چو رستم بدین تیره خاک | ز گفتار روباه گردد هلاک
گوا شیر گیر ایلا مهتر ا | دلاور جهان گیر گنبد آورا
کنون من اگر کوه هامون کنم | و گر آب جیحون پر از خون کنم
مر این کینه را از که خواهم کنون | که بینم نبیره جهانی بخون
جهان تا تو بودی نگه داشتی | چو رفتی کنون بر که بگذاشتی

رستم هم بر مرده سهراب نوحه سرائی میکند لیکن بلحاظ موقع و حالات ان اندازه موثر نیست.

همی گفت زار ای نبرده جوان | سرافراز از تخمهٔ پهلوان
کرا آمد این پیش کامد مرا | که فرزند کشتم به پیران سرا
بریدن دو دست سزا او رست | جز از خاک تیره مبادم نشست
چو من نیست در گرد گیهان یلی | به مردی بدم پیش او کودکی
چه گویم چو آگه شود مادرش | چگونه فرستم کسی را برش

چگویم چرا کشتمش بیگناه | چرا روز کردم برادر سیاه
که این پدر این چنین کار کرد | سزاوارم کنون بگفتار سرد
که دانست کاین کودک ارجمند | بدین سال گردد چو سرو بلند
بجنگ آیدش رای و سازو سپاه | بمن بر کند روز روزش سیاه

فردوسی پیش از این از زبان رستم چه می توانست بگوید لیکن تمام تصنع مینماید۔

(۳) هرمزد وقتیکه درباریان کور کردند خسرو پسرش نزد او میاید حالتی که برا و گذشته فردوسی تصویر آن را میکشد۔

چو دید پدر روی خسرو بدرد | برآورد از دل یکی باد سرد
ببوسید چشم و سر و پای او | دلش پر ز خون بود و پر آب زرد
گرایدونکه فرمان دهی در برت | یکی بنده ام پاسبان بر سرت
بجویم کلاه و نخواهم سپاه | ببرم سر خویش در پیشگاه

(۴) کیخسرو وقتیکه سپهبدی طوس لشکر به توران فرستاد سفارش کرد که توران دو راه دارد در یک راه بر درم فرود میماند از آن راه نروید و با او نجنگید از راه دیگر بروید لیکن طوس بسبب سهولت و نزدیکی از آن راه رفت که فرود بر سر راه بود فرود جوان و دلیر بود بر کوهی قلعه ساخته در آن جا میماند بر سر راه آمد با او جنگیدند فرود کشته شد

چون خبر به کیخسرو میرسد بیتاب شده خطی بفرهبرز (عموی خودش) مینویسد که طوس را برگردان دران نامه سوز و گدازی که بیگار دبوی خون برادر از آن میاید مینویسد من طوس را برای فتح توران فرستادم اول برادرم را کشت باو گفته بودم از آنراه مرو فرود شاهزاده کیانی است از قلعه بیرون میاید و تحمل اهانت نمکیند جان میدهد آه چنین شاهزاده ای جوان بدست طوس تباه شد هنوز صدمه مرگ پدر تازه بود که مرگ برادر بر آن افزود آه آن جوان دلیر پادشاه دلیران و سرداران پهلوان دیگر کجا بدست میاید.

کی نامه بنوشت دل پر ز خشم
بسوگ برادر پر از آب چشم

بشد طوس با کاویانی درفش
ز لشکر چهل مرد زرینه کفش

بتوران فرستادمش با سپاه
برادر شد از کین نخستین تباه

بایران چنین نیز مهتر مباد
برانگونه سالار لشکر مباد

دریغ آن برادر فرود جوان
سر نامداران و پشت گوان

ز کار پدر زار و گریان بدم
پر از درد پیچند بریان و بدم

کنون برادر بباید گریست
ندانم برادر دشمن و دوست کیست

مشو گفتم او را براه جرم
مزن بر کلات و سپد کوه دم

که آنجا فرود است و با مادر است
گوی کی نژاد است و کند آور است

ندانند که این لشکران که اند | از ایران سپاهند یا خود چه اند
برون آید و در نسازد همی | بجنگ اندران سر بیازد همی
دریغ ان چنان گرد خسرو نژاد | که طوس فرومایه اش داد باد

وقتیکه طوس نزد کیخسرو میاید از الفاظی که او را ملامت میکند محبت برادری میتراود و یک منظر پر اثری ترتیب میدهد

از خدا نترسیدی من بتو تاج و درفش داده بجنگ دشمن فرستادم تو اول برادرم را کشتی و نسل سیاوش را برانداختی بتو تاکید کردم که از راه جرم مرو و تاسفی که از مرگ برادر میکند قابل ملاحظه است

نترسی همی از جهان دار پاک | زگردان نیاید تورا شرم و باک
کیانی کلاه و کمر دادمت | به پیکار دشمن فرستادمت
نگفتم مرو سوی راه جرم | برفتی و دادی دل من بغم
نخستین بکین من اراستی | نژاد سیاوش را کاستی
برادر سر افراز و جنگی فرود | که چون او دگر در زمانه نبود
بکشتی کسی را که در کارزار | چو تو لشکری خواستی روزگار
تورا پیش آزادگان کار نیست | کجا مر تورا رای هشیار نیست
برو جادوان خانه زندان تست | همان گوهر بد نگهبان تست

کیخسرو پادشاهی متین و بردبار و باوقار بود لیکن این وقت برادر کشته است

بی اختیار شده بدین گفتار لب میگشاید که فردوسی میگوید

بدشنام بگشاد لب شهریار | ایران انجمن طوسی را کرد خوار

دشنام دادن شیوه شهریاری چون کیخسرو نیست لیکن فردوسی میداند که در این جا کیخسرو کیخسرو نیست برآورگشته است .

سراپای شاهنامه پراست از احساسات فخر . غرور . غیظ غضب موقع جنگ سهراب . کیکاوس رستم را از زابل میطلبید چند روزی از آمدنش دیر میشود کیکاوس مغلوب الغضب بود به خشم آمده بطوس حکم میدهد که رستم را بدار بزن رستم شخصی است که سلطنت ایران بزور و بازوی وبرقرار بود بارها کیکاوس را از چنگال مرگ رهاینده پیداست که این حکم چه اثری براو می بخشد بخشم آمده میگوید

چو خشم آورم شاه کاوس کیست | چرا دست یازد بمن طوس کیست

چرا دارم از خشم کاوس باک | چه کاوس پیشم چه یکمشت خاک

مرا زور و فیروزی از داور است | نه از پادشاه و نه از لشکر است

(۵) گشتاسب باسفندیار حکم میکند که رستم را دست بسته نزد من آر اسفندیار بزابل رفته از رستم این خواهش میکند رستم میگوید .

که گفتت برو دست رستم به بند | نه بندد مرا دست چرخ بلند

باندازه ای این شعر دارای جوش و زور است که شرحش کتابی را نشاید

(۶) متعلق به آسیا عموماً اروپا بیان این شکایت مینمایند که جوشش و احساسات ناموس‌پرستی نیست هزارها بدار کشته شده اند و شاعری در این باره چیزی ننگاشته و شاعری آسیا نمیتواند احساسات ناموس‌دوستی را برانگیخته سازد باز هم فردوسی در مواقع بسیاری ذکر های مفصل نموده مثلاً در مرگ رستم وقتیکه جنازه اش را میبردند از کابل تا زابلستان مردم جمع شده جنازه را روی دست میبردند تمام ملک یک ماتم کده شده مردم بی اختیار میگریستند پر از درد و خروش بودند زمانه او را یاد کرده و مشک و گل بر جنازه اش نثار میکردند

ز کابلستان تا بزابلستان — زمین شد به کردار غلغلستان

زن و مرد بود ایستاده بپای — کسی را نبد بر زمین نیز جای

دو تابوت بر دست بگذاشتند — ز انبوه چون باد بگذاشتند

زمانه شد از درد او پرخروش — تو گفتی که هامون برآمد بجوش

همه مشک با گل برآمیختند — بپای گو پیلتن ریختند

همی گفت هرکس که ای نامدار — چرا خواستی مشک و عنبر نثار

نگیری همی پادشاهی و بزم — نکوشی همی نیز هنگام رزم

نبخشی همی گنج و دینار نیز — همانا که شد پیش تو خوار چیز

کنون شاد باشی به بزم بهشت — که یزدانت از داد و مردی سرشت

علو مرتبه فردوسی بلحاظ شاعری

عموماً متفق و همداستانند که در ایران شاعری همپایه فردوسی بوجود نیامده انوری از کسانیست که مردم او را همرتبه فردوسی گفته اند چنانچه مشهور است۔

در شعر سه تن پیمبرانند	هر چند که لا نبی و بعدی
ابیات و قصیده و غزل را	فردوسی و انوری و سعدی

لیکن انوری میفرماید۔

آفرین بر روان فردوسی	آن همایون نژاد فرخنده
او نه استاد بود و ما شاگرد	او خداوند بود و ما بنده

سعدی میفرماید

چه خوش گفت فردوسی پاکزاد
که رحمت بران تربت پاک باد

نظامی میگوید

سخن گوی پیشینه دانای طوس	که آراست زلف سخن چون عروس

علامه ابن الاثیر در خاتمه مثل السائر مینویسد که زبان عرب با آن

کثرت لغت دوسعی که دارد نمیتواند جواب شاهنامه را بنویسد و در
حقیقت شاهنامه قرآن فارسیست۔

فضلا و علمای اروپا هم یعنی مستشرقین فارسی دان عموماً به کمال شاعری
فردوسی معترفند سرگوراوسلی در تذکرة الشعرا فردوسی را به هومر تشبیه
نموده اگرچه معاً این راهم نوشته که اگرچه در حقیقت همپایه هومر نتواند
شد لیکن اگر در آسیا کسی را همرتبه هومر قرار دهیم فقط فردوسی است
لیکن بالاترین شگفت با این است که پروفیسر براؤن که درمیان
فارسی دانان اروپا ممتاز است چرا منکر کمال فردوسی شده
و در کتاب "لٹریری ہسٹری آف پرشیا" مینویسد که "شعرائی که
پس از فردوسی آمده اند در خیالات شاعرانه و شوکت الفاظ از
فردوسی بالاترند و شاهنامه را با سبعه معلقه نمیتوان برابر ساخت"
و ایشان در این امر متحیرند که بچه سبب شاهنامه این اندازه شهرت
حاصل نموده باز خودش مینویسد که چون شاهنامه در حقیقت
افتخار نامه اسلاف مسلمین است بلحاظ نجبت ملی این شهرت
را یافته فقط بجواب ایشان شبلی میگوید۔

حریف کاوش مژگان خونریزش نهٔ زاهد
بدست آور رگ جان و نشتر را تماشا کن

لیکن بعقیده نویسنده در عالم دلچسپی و توجه هر کسی فرق دارد ممکن است پیر فلیسر اول توجه و دلچسپیش به کنایات و استعارات و اشعار پیچیده بیشتر بوده سادگی کلام فردوسی بنظرش جلوه ای نموده باشد ولی در ضمن اینکه همین سادگی و روانی بر خوبی اشعار فردوسی افزوده و باعث توجه عموم شده

با اینکه اوصاف و محامد شاهنامه را نگاشتیم باز هم تذکر چند خصوصیات آن را بتفصیل در اینجا مینویسیم با اینکه سراپا خصوصیات است.

مختصات فردوسی

خصوصیت اول

یکی از خصوصیات فردوسی لحاظ وضعیت و اخلاق یاد و به است که باصطلاح متجددین (CHARACATER) کراکتر میگویند در شاهنامه ذکر هزارها اشخاص آمده از عرب. عجم. ترک. حبش. هند. شاه. گدا امیر. فقیر. آقا غلام. فاضل. جاهل. شریف. رذیل. تاجر. کاسب زاهد. رند. پیر. جوان. وغیره. هرجا ذکر کسی را آمده باید وضعیت و حالت او را مجسم مینماید برای آن چند مثال مینویسیم.

(۱) فریدون دختران شاه یمن را برای پسران خود خواستگاری مینماید ایلچی نزد شاه یمن میفرستد و درخواستگاری مینویسد.

پسندیده تر کس ز فرزند نیست | چو پیوند فرزند پیوند نیست
بسه دیده اندر جهان گر کس است | سه فرزند ما را سه دیده بس است
که پیوند کس را نیاراستم | بگر کش به از خویشتن خواستم

پادشاه یمن متردد میشود که اگر جواب بگویم مرا تاب مقاومت نیست سران عرب را بمشوره طلبیده میگوید.

اگر هست پیچم ز گفتار اوی | هراسان شود دل ز آزار اوی
کسی کو بود شهریار زمین | نه بازیست با او سگالید کین

و اگر قبول کنم دختر را بغیر عرب چگونه توان داد (چرا که عرب جز عرب کسی را کفو خود نمی داند) اهل شوری میگویند

که ما همگنان این نبینیم رای | که هر باد را تو بجنبی ز جای
اگر شد فریدون چنین شهریار | نه ما بندگانیم با گوشوار
سخن گفتن و کوشش آیین ماست | عنان و سنان تاختن کار ماست

سرچشمه تمام اوصاف و اخلاق عرب دو چیز است حمیت و غیرت فصاحت و بلاغت فردوسی همه را در یک شعر بخوبی ادا نموده

سخن گفتن و کوشش آیین ماست | عنان و سنان تاختن کار ماست

(۲) رفتن رستم به بازرگانی در توران برای رهائی بیژن و رسیدنش به پیران و پیشکش نمودن و سؤال و جواب پیران با او است.

بپرسید و گفت از کجائی بگوی | چه مردی و چون آمدی پوی پوی
بدو گفت رستم تو را کهترم | بشهر تو کرد ایزد آبشخورم
اگر پهلوان گیردم زیر پر | خرم چارپای و فروشم گهر

پیران را خوش آمده با او مهربانی میگوید بشهر من فرود آی و مهمان من باش.

فرود آی در خوان فرزند من | چنان باش با من که پیوند من
چنین گفت رستم که ای پهلوان | همی ایدر باشیم با کاروان
همه خواسته بهر تو [illegible] | هر جا که باشیم از این پس رواست

رستم آماده مشغول خرید و فروش و کار بازرگانی. منیژه خبردار شده پیش رستم میاید.

منیژه خبر یافت از کاروان | بیکایک بشهر اندر آمد دوان
منیژه که بد دخت افراسیاب | بر رستم آمد دو دیده پر آب

از رستم میپرسد که در ایران کسی خبر دارد که بیژن در بند گران است

که چندین جوانی ز گودرزیان | همی بگسلاند ز آهن میان

رستم بخیال اینکه مبادا راز فاش شود او را از پیش خود میراند.

بدو گفت از پیش من دور شو | نه خسرو شناسم نه سالار نو
ندارم زگودرز و گیو آگهی | که مغزم زگفتار کردی تهی

نبیره خسته خاطر شده میگرید و میگوید

سخن گر نگوئی مرانم ز پیش | که این خود دلی دارم از درد ریش
چنین باشد آئین ایران مگر | که درویش را کس نگوید خبر

رستم از رنجش او غمناک شده با او شیرین سخن میگوید که تو در خرید و فروش من خلل انداختی از این سبب من برافروخته شدم.

همی بر نوشتی تو بازار من | از این روی بد با تو پیکار من

در این جا درست حالات (کراکتر) یک سوداگر را مجسم میسازد که تاجر تمام توجهش بکار خرید و فروش است در تمام اینجا سوداگر است با یاد طریقه او طریقه یک تاجر باشد از انطرف جواب نبیره که میگوید ع چنین است آئین ایران مگر. عموماً کلامی است که در همه جا در اینگونه مواقع استعمال میشود. رستم متاثر شده بدلجوئی او میگوید.

بدین تندی از من میازار بیش | که دل بسته دارم بیازار خویش
بفر سود تا خور دلی هرچه بود | بنهادند پیش در دیش زود

و از حالات او پرسش میکند او حالات خود و بیژن را بیگوید و میگوید چون از آمدن تو آگاه شدم آمدم بپرسم کسی از حال بیژن خبر دار دیا نه.

زدی بانگ بر من چو جنگ آوران | نترسی تو از دادر داوران
منیژه منم دخت افراسیاب | برهنه ندیده تنم آفتاب
برای یکی بیژن شوربخت | فتادم ز تاج و فتادم ز تخت

رستم میگوید چرا نزد پدرت وسیله ای نمی انگیزی که تورا به بخشد

گر آزرم یابت نبودی ز پیل | تو را دادمی چیز زاندازه بیش

بعد مرغ پخته ای را بنان می پیچد وانگشتر خود را دران پنهان میکند باو داده میگوید این را به آن بندی بده منیژه آن را به بیژن میرساند بیژن دیده خورسند میگردد می پرسد این خورش نغز را از کجا آوردی منیژه حکایت کاروان و سوداگر را میگوید بیژن انگشتر را دیده نامش را میخواند و از شادی میخندد.

منیژه چو بشنید خندیدنش | از آن چاه تاریک و بستن تنش

متعجبانه میگوید مگر دیوانه شده ای که در این بند و زندان میخندی بیژن با اینکه از وفاداری او مطمئن است و میداند برای او از تخت و تاج دست کشیده باز از او پیمان می طلبد که رازش را فاش نسازد منیژه بر خود می پیچد که وای آو از همه چیز دست کشیدم

بدادم به بیژن دل و خانمان | اکنون گشت بر من چنین بدگمان

(چه اندازه طبیعی است) بیژن او را دلداری داده میگوید.

بدو گفت بیژن همه راستست | زمن کار تو پاک برکاستست

سزد گر بدین کار بیدادم دهی | که مغزم بر رنج اندرون شد تهی

پس بیژن بدو میگوید این سوداگر نیست برای رهائی من آمده نزد او برو و بگو. ع اگر تو خداوند رخشی بگو. منیژه نزد رستم آمده آنچه را بیژن گفته می گوید.

بدانست رستم که بیژن سخن | گشاد است بر طرح هم دین

به منیژه میگوید بگو من رستم و برای نجات تو آمده ام شب بر سر چاه آتشی برافروز تا من بدان نشان بیایم و او را برهانم منیژه به بیژن خبر میدهد و او شکر خدای بجا میاورد و با منیژه بران آینده پیمان می بندد و میگوید.

بسان پرستار پیش کیان | بیاد آتش نیکیت بندم میان

منیژه هیزم جمع میکند و شب آتش میافروزد و رستم آمده بیژن را رها میکند درین حال خواهش عفو گرگین را مینماید که باعث این صدمات بوده میگوید.

بمن بخش گرگین میلاد را | ز دل دور کن کین و بیداد را

بیژن شکایت از گرگین نمی نماید و او را برستم می بخشد خلاصه اینکه تمام شاهنامه پر است از اینگونه مطالب و ذکر هرکس آمده تقصیه

ادبرا کشیده.

مثلاً اخلاق وصفات وروش اشخاص ذیل را این طور بیان نمود

کیکاوس. باجاه وعظمت وجوانمردی درعین حال باحماقت وزود رنج.

کیخسرو. علو همت. شجاعت. رحم. عدل وانصاف.

رستم. پهلوان وجوانمرد ووفادار نسبت به تخت وتاج ایران

سهراب. مثنی شجاعت وبی تجربگی.

اسفندیار. باداشتن شجاعت حریص به سلطنت

افراسیاب. شجاع باظلم وجور

بیژن. دلیری ووفاداری.

سرتاسر شاهنامه هرجا نام ایشان آمده همان صفات را جلوه گر ساخته. وقتیکه اسفندیار از گشتاسب طلب تاج وتخت مینماید واو میخواهد اورا دفع نماید. میگوید باین شرط سلطنت را بتو وامیگذارم که رستم را گرفتار کرده دست بسته نزد من آری.

سوی سیستان رفت باید کنون | بکار آوری جنگ ورنگ وفسون
برهنه کنی تیغ وگوپال را | به بند آوری رستم زال را

اسفندیار میگوید این کار بی جا نیست.

تو با شاه چین جوی ننگ و نبرد | از آن نامداران برانگیز گرد

رستم کیست که عزت ایران از ضرب شمشیر او برقرار مانده.

ز گاه منوچهر تا کیقباد | همه شهر ایران بدو بود شاد

لیکن چون اصرار گشتاسب را می‌بیند می‌گوید

سپهبد برو پایمردی بکرد | بدو گفت تو گرد اینها مگرد

ترا نیست دستان و رستم بکار | همی چاره جوئی ز اسفندیار

دریغ آیدت تخت شاهی همی | ز گیتی مراد و رخواهی همی

گشتاسب بچرب زبانی او را از عیب می‌پاید یادرش او را نصیحت میکند و هنرهای رستم را بشمارد ولیکن اسفندیار از دعوی که به تخت و تاج دارد قبول نمی‌نماید و میرود باو رسید از بهترین نکات آن عذر و معذرت و مدارای رستم است که با اسفندیار مینماید و او نمی‌پذیرد آخر پشوتن را میطلبد

خروشید و گفتا پشوتن بخوان | که باشد گواهم برین داستان

که من چند گونه پژوهش کنم | نکرده بدی را نکوهش کنم

اسفندیار آنرا حیله و گریز مینداردولی رستم ملق میگوید پشوتن میاید

چنین گفت پس با پشوتن براز | که ای پاکدل مرد گردن فراز

بسی لابه کردم به اسفندیار | نباید به پیش لابه گفتن بکار

توانائی و دیدی ز من بزرگی | بیند زرفت و سیر آمد از زندگی
اگر او شود کشته بر دست من | ز من بار گوئی بهر انجمن
که رستم لیکی لابه وزار کرد | بند سود نزدیک آن نامور

اسفندیار بر او خشمناک شده و بانگ میزند که چرا گوئی چه سودی داری و اگر مرد جنگی بجنگ اندر آئی. رستم لاعلاج شده و رخش بلیر زد و تیر را بکمان میگذارد.

بهم آنکه بنهاد شد و را و کمان | سر خویش کرد او بسوی آسمان
توانائی که بیب را و کو ... | بمن ... مردی ... فرو شد همی
بیاد افره این گناهم مگیر | تو ای آفریننده ماه و تیر

اسفندیار باز بجروش آمده رستم را تیرباران میکند رستم مجبور میشود

تهمتن گز اندر کمان راند زود | بدانسان که سیمرغ فرموده بود
بزد راست بر چشم اسفندیار | سیه شد جهان پیش آن نامدار
نگون شد سر شاه یزدان پرست | بیفتاد چاچی کمانش ز دست
چنین گفت رستم به اسفندیار | که آوردی آن تخم زفتی ببار
من از تو صد و شصت تیر خدنگ | بخوردم و نالیدم از نام و ننگ
بخوردی یکی تیر چوب گز تر | نهادی سر خویش بر یال زین

سپس سفارشات اسفندیار برستم در باره بهمن پسرش و تعقیب

دادن تابوت و فرستادن جنازهٔ اسفندیار را بطرزی مرغوب بیان نموده تمام رسومات را قلمبند فرموده مقصود اینست که در واقعه نگاری نکته‌ای فرو گذاشت نموده حتی کوچکترین چیز را مثلاً

ع - نهادی سر خویش بر پیش زین -

یا اینکه در رزم سهراب میگوید.

بزد تند و برکند مغفادمیغ	خم آورد پشت سنان سه تیغ

بغیر از فردوسی هرکس این واقعات را مینوشت هرگز خیال نمیکرد که رستم این قدر معذور و معذرت نماید سر باسمان بلند کند مناجات نماید و عجز و لابه ظاهر سازد.

همین طور در واقعات سهراب وغیره هرکجای شاهنامه را مطالعه میکنیم خالی از این لطافت نیست اعتراض اروپائیان بر آسیائی این است که در بیان واقعات لحاظ پیر و جوان کوچک و بزرگ نشده لیکن فردوسی از تمام این اعتراضات مبراست.

دومین خصوصیت فردوسی

یکی از مختصات اسلام این بود که هر جا رد آورد زبان انحصار را

بکلی تبدیل نمود یا بقدری مغلوب گردید که زبان مستقل ازادی نماند قبل از اسلام مصر وشام بزبان قبطی وسریانی گفتگو میمودند لیکن پس از غلبه اسلام بکلی ترک زبان خود نموده تکلم بزبان عربی نمودند باندازه ای که یهودی وعیسائی انها را هم عربی میگویند. در آسیای کوچک وقسطنطنیه ترک یا رفتند زبان آن جا ترکی شد کابل وقندهار زبان اصلیش پشتو است لیکن فارسی اهرت میشد ایران وهندوستان سخت جان بودند زبان اصلی ایشان باقی ماند لیکن باندازه ای عربی جزو آن شد که جز با آمیزش عربی ممکن نیست چیزی بنویسند اگر کسی هم بخواهد بفارسی سره چیزی بنویسد از جهت التزام مالایلزم خواهد بود.

در ایران اول باندازه ای عربی مخلوط شد که قصیده عباس مروزی که در مدح مامون الرشید گفته وچهار شعر آن در دست است زیاده از نیمه آن عربی است.

ای رسانیده بدولت فرق خود تا فرقدین
گسترانیده بجود وفضل در عالم یدین

مرخلافت را تو شایسته چو مردم دیده را
دین یزدان را تو بایسته چو رخ را هر دو عین

کس بدین منوال پیش از من چنین شعری نگفت
مر زبان پارسی را است تا این نوع بین

لیکن ازان گفتم من این مدحت ترا تا این لغت
گیرد از مدح وثنای حضرت تو زیب وزین

کلام رودکی و ابوشکور بلخی و غیره تمام پر است از
کلمات عرب در زمان سلطان محمود یکی از فضلا بجواب
شاهنامه کتابی نثر موسوم بعمرنامه نوشته است انهم بهمان حال را دارد
بوعلی سینا حکمت علائیه را بفارسی نوشت و قصدش این بود که بعبارت
ساده بنویسد لیکن نتوانست از عهده برآید قدرت زبان فردوسی
را ملاحظه کنید که شصت هزار شعر گفته و این قدر الفاظ عرب که استعمال
نموده که گویا بالکلی عربی ندارد اگرچه موجد آن دقیقی بوده لیکن صرف
یکهزار شعر نوشته و چند واقعات متعارفی سروده بعکس فردوسی
که مطالب و واقعات گوناگون مکرر در مکرر بعبارات مختلفه ادا نموده
و در خالص بودن آن فرقی پیدا نشده آن الفاظ عربی را هم که فردوسی
استعمال نموده الفاظی است مصطلح مثل دین میمنه میسره قلب
جناح سلاح عنان حسن وغیره و این الفاظ در زبان چنان
متداول و مروج بوده مثل اینکه زبان فارسی بوده که اگر الفاظی
دیگر بجای این استعمال میشد آن موزونیت را نداشت

از همه بیشتر شگفت آور است که فردوسی اصطلاحات فلسفی را باندازه
ساده و صاف و بی تکلف بیان نموده که گویا جزو محاورات روزانه
بوده بوعلی سینا هم در حکمت علائیه کوشش نموده ولی بخوبی نتوانسته

است اد اسما ید نمونه آن را ذیلاً ملاحظه نمایید.

در استدلال ابطال غیر متناهی مینویسد

دو پیشی و پسی یا بالطبع است چنانچه اندر شمار است یا به تعرض چنانگ.
اندر اندازه است که از هر سو که خواهی آغاز کنی و هر چه اندر وی
پیشی و پسی است بالطبع با وی مقداری است که او را بهر یا بهر جا
که بوند همه بیک جای حاصل و موجود بود وی متناهی
است"

جای تامل است که با این همه کوشش باز چه قدر الفاظ عربی استعمال
شده آن کلماتی را هم که بفارسی ترجمه نموده چه اندازه نامانوس
و بیگانه است و عبارت معما شده.

مطلب آن فقط این است که دو چیز را وقتی که تقدم و تاخر باشد
دو طریقه میشود بلا واسطه مثل اینکه عدد یک مقدم بر دو است یا
بالواسطه مثل اینکه در مساحت مسافت مقدم موخر میگردد اگرچه
که یک حصه را مقدم و حصه دیگر را موخر میگویند لیکن از هر جا بخواهند
میتوانند مسافت را شروع کنند پس قاعده اینست که چون دو چیزی

فسادهای صفحهٔ ۱۷۷ تا ۲۰۸ را به اصلاح آورده بخوانید

صفحه	سطر	افساد	اصلاح	صفحه	سطر	افساد	اصلا
۱۷۷	۳	قدار مبهم	قدر مبهم	۱۷۸	۸	ببنماید	میماند
۱۷۸	۱۴	اوران	دوران	۱۷۹	۷	تازه اندازه	تا اندازه
۱۸۰	۳	راجه	راچه	۱۸۰	۱۷	بای	های
۱۸۱	۱	براده و مشک	برادهٔ مشک	۱۸۱	۲	فردوشی	فردوسی
۱۸۲	۲	بر هنر	پر هنر	۱۸۴	۱۰	زرگشتن	زگشتن
۱۸۴	۱۵	بباا ندردن	ببار اندردن	۱۸۵	۱۱	زمین	زین
۱۸۶	۹	سر بزبر	سر بزیر	۱۸۸	۹	زان	زال
۱۸۸	۱۱	رفت است	رفتن است	۱۸۸	۱۳	میکند	کمند
۱۸۹	۲	بگشادازدد	بگشاد زود	۱۸۹	۴	برماد	برمار
۱۸۹	۵	به من	به بن	۱۸۹	۱۲	ابیج	هیچ
۱۸۹	۱۴	یکرد دار	بکردار	۱۹۱	۵	سیه	همه
۱۹۱	۱۵	ببایه	بپایه	۱۹۲	۱۴	ذو قنون	ذو فنون
۱۹۳	۸	سیراود	میرود	۱۹۳	۱۳	هاشد	باشد
۱۹۶	۴	بحکم	محکم	۱۹۷	۳	هیجو	هیچ
۱۹۷	۱۱	ربائی	زبائی	۱۹۹	۹	زده ـ ساده سپا	رده ـ ستادا
۱۹۹	۱۲	نگو	بگو	۲۰۱	۸	زده	رده
۲۰۲	۹	نمان تازمان	زمان تازمان	۲۰۲	۱۲	سر بر فکند	بسر بر فکند
۲۰۴	۸	سر چالو	سر چاه	۲۰۵	۹	واقعای	واقعوای
۲۰۶	۱	هرود	سرود	۲۰۸	۱۲	ازدرلش	ازدرفش
۲۰۸	۱۲	گسسته نشه	گسسته نشد	۲۰۸	۱۵	نشاند	فشاند

اعتقاد یونانیان اینست که ابتدا آفرینش این است که خدا مادّه آفرید از ماده عناصر پیدا شد از حرکت آتش و از گرمی آتش یبوست و از آن خاک پدید آمد و به سبب سکونت رطوبت و از رطوبت آب پیدا شد از این چهار عناصر نبات آشکار و قوت آن فقط متواتر و متحرک بالاراده نیست.

متعلق باسمان خیال یونانیان اینست که ابدی است و از امتداد زمانه تغییر و تبدیل و زوال نمی یابد فردوسی این مطالب را باندازهٔ صاف و ساده بیان نموده که بلکلی به حرفهای متداولی مینمایند و کسی هم خیال نمیکند که دارای اصطلاحات فلسفی است لیکن در حقیقت تمام الفاظ فلسفیانه است.

الفاظی راکه فردوسی استعمال نموده با عربی آن زیر نوشته میشود

فارسی	عربی	فارسی	عربی	فارسی	عربی	فارسی	عربی	
سرمایه	ماده	توانائی	وجود	گوهر	عنصر	جنبش	حرکت	
آرام	سکون	پوینده	متحرک بالاراده	گشت	اوران	فرسوده	التغییر	
تباهی	فنا							

این نمونہ کمی از الفاظ بسیار فردوسی است ۔

سومین خصوصیت شاہنامہ
یا فردوسی

شکایتی کہ عموماً از تواریخ آسیا بنماید اینست کہ جز جنگ وجدال چیز دیگر در آن نیست یعنی خالی از مطالبی است کہ متعلق بہ حالات عمومی ملی و معاملات ملکی و تہذیب و رسوم معاشرت است و این شکایت ہم تازہ اندازہ ای درست است لیکن شاہنامہ از این شکایت مستثنیٰ است اگرچہ اشعاریست رزمیہ و ملی واقعات عمومی را باقسام مختلف مفصلاً ذکر نمودہ کہ اگر کسی بخواہد فقط بعد مطالعہ شاہنامہ میتواند کاملاً از تہذیب و تمدن زمان گذشتہ باخبر گردد و بفہمد کہ پادشاہ چگونہ دربار مینمودہ امرا چگونہ می ایستادند ۔ رسوم عرائض چہ قسم بودہ ۔ انعام و اکرام چہ طریقہ داشتہ ۔ طرز لباس درباری

(رسمی) امراء پادشاهان. چه بوده و فرامین و احکام را چه طریق و برچه مینوشتند. نامه و پیام را چه قاعده بوده مجرمین را چه سزا میدادند. احکام شاهی را چه طور تنقید مینمودند. مراسم عروسی و دامادی چه گونه بوده جهیز چه میدادند. عروس و داماد چه میپوشیدند. پیشخدمت و غلام و کنیز را چه وضع و قاعده بوده طریقه ابتدا و اختتام نامه ها چگونه بوده چگونه مینوشتند و چه طورتی بستند و با چه مهر میکردند.

طریقه گرفتن مالیات بچه قرار بوده زمین را بین رعایا چه گونه تقسیم میکردند اقسام مختلفه مالیات چه و چه اشخاصی از مالیات دولت مستثنی بودند.

تمام این مطالب در شاهنامه مفصلاً نگاشته و هر کسی میتواند بفهمد اینجا بطور نمونه چیزی از آن را مینگاریم.

(۱) برای کار بهترین کیخسرو رستم را از زابل میطلبید از احوال پرسی میکند بعد در باغ در بار مینماید برای پادشاه تخت زرین می نهند و درخت مصنوعی نزدیک تخت بوده که سایه به تخت میانداخت درخت را از نقره ساخته بودند و شاخهای آن یاقوت و خوشه های مروارید داشت میوهٔ آن به و ترنج زرین مجوف بود و در آن

آن را بر از براده مشک آلوده همی نموده که چون باد میوزید بوی مشک میامد فردوسی بینگارد

چو آمد بر شاه کهتر نواز　　توان پیش او رفت و بردش نماز
ستایش کنان پیش خسرو رسید　　که مهر و ستایش مر او را سزید
برآورد سر آفرین کرد و گفت　　که بادی همه ساله با بخت جفت
که هرمز و باوت بدین پایگاه　　چو بهمن نگهدار تخت و کلاه
همه ساله از دی بهشت هژیر　　نگهبان تو باد و بهرام و تیر
ز شهریور بادی تو پیروزگر　　بنام بزرگی و فر و هنر
تو را باد فرخ نیا و نژاد　　ز خورداد بادا بر و بوم شاد
از آذرت رخشنده شب همچو روز　　تو شادان و تاج تو گیتی فروز
سفندارمذ پاسبان تو باد　　خرد جان روشن روان تو باد
دی و اورمزدت خجسته بواد　　در هر بدی بر تو بسته بواد
در آبانت هم کار فرخنده باد　　سپهر روان پیش تو بنده باد
تن چارپایانت مرداد باد　　همیشه تن و بخت تو شاد باد
چو این آفرین کرد رستم بپای　　شهنشه بدادش بر خویش جای
بدو گفت خسرو درست آمدی　　که از جان تو دور دست بدی
تو ای پهلوان کیان جهان　　نهان آشکارا آشکارت نهان

گزین کیانی و پشت سپاه | نگهدار ایران و لشکر پناه
مرا شاد کردی به دیدار خویش | بدین برهنر جان بیدار خویش
زواره فرامرز و دستان سام | درستند و خرّم دل و شادکام
فرو رفت رستم ببوسید تخت | که ای پرهنر شاه بیدار بخت
به بخت تو هر سه درستند و شاد | انوشه کسی کش کند شاه یاد
بسالار نوبت بفرمود شاه | که گودرز و طوس و گوان را بخواه
در باغ بگشاد سالار بار | نشستنگهی ساخت پیش شاه دار
بفرمود تا تاج زرین و تخت | نهادند زیر گل افشان درخت
همه دیبه خسروانی بباغ | بگسترد و شد بوستان چون چراغ
درختی زدند از بر گاه شاه | کجا سایه گسترد بر تاج و گاه
تنش سیم و شاخش ز یاقوت و زر | بر او گونه گون خوشهای گهر
عقیق و زبرجد همه برگ و بار | فرو هشته از شاخ چون گوشوار
همه بار زرین ترنج و بهی | میان ترنج و بهی بد تهی
بدو اندرون مشک سوده همی | همه پیکرش سفته برسان نی
کرا شاه بر گاه بنشاندی | بر او باد از آن مشک بفشاندی
بیامد نشست او بزرینه تخت | بسر برش ریزنده مشک از درخت
همه میگساران به پیش اندرا | همه بر سران افسر از گوهرا

ز دیبای زربفت و چینی قبای | همه پیش گاه سپهبد بپای
همه طوق بر بسته و گوشوار | به بر بر همه جامهٔ زرنگار
بفرمود تا رستم آمد به تخت | نشست از بر گاه زیر درخت
برستم چنین گفت پس شهریار | که ای نیک پیوند با روزگار

(۲۶) وقتیکه افراسیاب دختر خود فرنگیس را برای سیاوش عروسی کرد و فرنگیس بخانه سیاوش آمد وضع مهمانی و ساز و سامانش را میتوید

بگنج اندرون انچه بد نامدار | گزیدند زربفت چینی هزار
ز برجد طبقها و فیروزه جام | پر از نافهٔ مشک پر عود خام
دو افسر پر از گوهر شاهوار | دو یاره یکی طوق و دو گوشوار
ز گستردنیها شتر وار شست | ز زربفت پوشیدنیها سه دست
همه پیکرش سرخ کرده بزرد | بر و بافته چند گونه گهر
ز سیمین و زرین شتر وار سی | طبقها و از جامهٔ پارسی
یکی تخت زرین و کرسی چهار | سه نعلین زرین زبرجد نگار
پرستنده سیصد بزرین کلاه | ز خویشان نزدیک صد نیکخواه
پرستار با جام زرین دویست | تو گفتی بایوان دگر جای نیست
همی صد طبق مشک با زعفران | همی رفت گل شهر با خواهران

بزرین عماری بدیبا جلیل | برفتند با خواسته خیل خیل
بیاورد با نوز بهر نثار | ز دینار با خویشتن صد هزار

طلایه دار لشکر اگر در کار خود غفلت نمود

طلایه نگه کن که از خیل کیست | سر آهنگ این دوده را نام چیست
چو مرد طلایه بیابی به چوب | هم اندر زمان دست و پایش بکوب
از او چیز بستان پایش به بند | بزیر یکی پشت پیل بلند
بدینسان فرستش نزدیک شاه | مگر گشته گردد بدان بارگاه

اگر دهقان نادار میشد از خزانه شاهی به او کمک مینمودند

کسی را کجا تخم یا چار پای | بهنگام ورزش نبودی بجای
ز گنج شهنشاه بر داشتی | ز ورزش زمین خوار نگذاشتی

در طریقه مالیات دولت طریقه وصول آن مفصل فرموده مختصر مینویسیم

گزیت زر و بار و شش درم | بجز ماستان برهمین زد رقم
ز زیتون و انگور و هر میوه دار | که در مهرگان شاخ بودی ببار
ز ده بن درم سیر سیدی بگنج | نبودی جز این تا سر سال رنج
وز آن خورد نیهای خوردادماه | نکردی بها اندرون کس نگاه
کسی کش درم بود و دهقان نبود | نبودی غم و رنج گشت و درود
گزارنده از ده درم تا چهار | بسالی از او بستدی کاروار

کسی برکسی برنکردی ستم | بسالی سه بهره بدی این درم

وقتیکه تابوت اسفندیار را رستم روانه ساخت مراسم آن را شرح میدهد

یکی نغز تابوت کرد آهنین | بگسترد فرشی ز دیبای چین
در اندود یک روی آهن بقیر | پراگنده بر قیر مشک و عبیر
ز دیبای زربفت کردش کفن | خروشان بدو نامداران انجمن
وز آن پس که پوشید روشن برش | ز پیروزه بر سر نهاد افسرش
سر تنگ تابوت کردند سخت | شد آن بارور خسروانی درخت
چهل اشتر آورد رستم گزین | ز بالا فروهشته دیبای چین
یکی اشتری زیر تابوت شاه | چپ و راست اشتر پس اندر سپاه
پشوتن همی رفت پیش سپاه | بریده فش و دم اسپ سیاه
بر او بر نهاده نگون ساز زین | ز زین اندر آویخته گرز کین
همان نامور خود و خفتان اوی | همان ترکش و مغفر جنگجوی

آشکار میسازد که در آن زمان جنازه بزرگی مانند پادشاه یا امیری بزرگ را در تابوت آهن گزارده میبردند و تابوت را سیاه میکردند مشک و عنبر بر آن میپاشیدند مرده را لباس پوشانیده تاج بر سرش میگزاردند و فرش قیمتی در تابوت میگستردند با ساز و سامان و فوج روانه میداشتند اسب سواری او را یال و دم

بریده زنیش را واژگونه نمودند و اسلحه او را بر آن میگذاشتند.

چهارمین خصوصیت

شعرای آسیا را عموماً قاعده اینست که در موقع بیان حکایت و داستان اگر موقعی در حسن و عشق بدستان آید باندازه ای آن را شرح و بسط میدهند که غالباً از جاده تهذیب و متانت دور میافتند نظامی و جامی هم که از اشخاص مقدس این گروهند چون قدم در این خرابات گذارده دست لا یعقل شدند لیکن فردوسی با اینکه جائی دعوی تقدس ننموده در این گونه مواقع انداخته بنا بوظیفه واقعه نگاری خویش نگاهی سرسری نموده میگذرد و مثلاً در معاشقه بیژن و منیژه میفرماید.

نشستنگه رود و می ساختند / ز بیگانه خرگه بپرداختند
پرستندگان ایستاده بپای / ابا بربط و چنگ رامش سرای
بدیبا زمین کرده طاوس رنگ / ز دینار و دیبا چو پشت پلنگ
چه از مشک و عنبر چه یاقوت و زر / سراپرده آراسته سربسر
می سالخورده بجام بلور / برآورده با بیژن گیو زور

سه روز و سه شب شاد بوده بهم | گرفته بر او خواب و مستی بهم

در معاشقهٔ زال با رودابه قدری بسوط تر نگاشته چنانچه تفصیل آن گذشت۔

گرفت آنزمان دست دستان بدست | بر فتند هر دو بکردار مست
سوی خانهٔ زرنگار آمدند | بدان مجلس شاهوار آمدند
شگفت اندر آن ماه بد زال زر | بدان روی و بالا و آن موی و فر
دو رخساره چون لاله اندر چمن | سر جعد زلفش شکن در شکن
ز دیدنش رودابه می نارمید | بد زدیده در روی همی بنگرید
همی بود بوس و کنار و نبید | مگر شیر کو گور را نشکرید

همچنین خصوصیت

خیال عموم اینست که فردوسی بزمیه سرا نبوده و در حقیقت منظوم ساختن یوسف زلیخا بر مرتبهٔ شاعری فردوسی ضرری فاحش وارد آورد لیکن باید دانست که فردوسی در هنگام رنج و غم و ابتلا خویش یوسف زلیخا را نوشت و مقصودش دلخوش ساختن یک دسته از روحانیین مقدس بود که از او رنجیده

بودند که برای شاهان فارس صرف وقت نموده و در حقیقت یوسف زلیخا را فردوسی بطور ترجمه نوشته و مقصودش بزمیه سرائی نبوده بلکه میخواست که جماعتی که از او رنجیده بودند ایشان را از خود راضی سازد چنانچه از شعر اول ان ظاهر میگردد.

الف لام رائلک آیات را | بخوان تا بدانی حکایات را

صاف اشکار میدارد که ترجمه است نه بزمیه سرائی لیکن در شاهنامه هر جا موقع بزم آمده با قدرت شاعرانه ادا نموده ۔ا

اگرچه این گونه مواقع در شاهنامه بسیار است و ذکر تمام ممکن نیست لیکن بزم رودابه در ان را با اینکه تکرار میشود خلاصه از ان مینگاریم زال عاشق رودابه است بخیال او بیرون میاید و رالیب بام منتظر میباید پای دیوار آمده فکر بالا رفت است رودابه موی خود را گشاده بطرف او میاندازد و میگوید موی مرا گرفته بالا بیا زال مویش را بوسیده میکند از غلام گرفته میاندازد و بالا رفته باهم می نشینند شراب مینوشند با کمال مهارت نوشته.

سپهبد سوی کاخ بنهاد روی | چنان چون بود مردم جفت جوی
برآمد سیه چشم گلرخ ببام | چو سرو سهی بر سرش ماه تام
چو از دور دستان سام سوار | پدید آمد آن دختر نامدار

دو بیجاده بگشاد و آواز داد / که شاد آمدی ای جوانمرد شاد
پری روی گفت سپهبد شنود / ز سر موی گلنار بگشاد زود
کمندی گشاد او ز سرو بلند / کسی از مشک زان سان نپیچد کمند
خم اندر خم و مار بر مار بود / بر آن غبغبش تار بر تار بود
فرو هشت گیسو از آن کنگره / که آید دو شد تا به بن یکسره
پس از باره رودابه آواز داد / که ای پهلوان بچه گرد زاد
بگیر این سر گیسو از یکسویم / ز بهر تو باید همی گیسویم
بدان پروریدم من این تار را / که تا دستگیری کند یار را
نگه کرد زال اندر آن ماهروی / شگفتی بماند اندر آن روی و موی
بسائید مشکین کمندش ببوس / که بشنید آواز بوسش عروس
چنین داد پاسخ که این نیست داد / چنین روز خورشید روشن مباد
کمند از رهی بستد و داد خم / بیفکند بالا نزد ایچ دم
چو بر بام آن باره بنشست باز / بیامد پریروی و بردش نماز
گرفت آنزمان دست دستان بدست / برفتند هر دو بکردار مست

باقی را رجوع به رودابه و زال نمائید.

ممکن است خوانندگان محترم اعتراض کنند که رودابه زال را گاهی جوانمرد گاهی پهلوان بچه خطاب میکند و در تعریف رودابه نیز الفاظ

فر و غیره استعمال شده در صورتیکه برای لطافت بزم عاشق و معشوق و عشقبازی مناسبت ندارد ولیکن باید دانست که همین کلمات خود دلیل سخن سنجی و بلاغت شعاری اوست چه فردوسی میداند که ذکر عاشق و معشوق کابل و زابل رودابه و زال است نه دلبران تهران و لکهنو یا نازنینان پارس از محسنات محبوب و محبوبه زابل و کابل بالیده. یا فر. بلند بالا. قوی شجاع است لیکن برای دیگران. لطیف. ظریف کوچولو. ریز. نازکتر از گل وغیره پس کلماتی را که فردوسی استعمال نموده نهایت موزون و درست نقشه اصلی ان را میکشد.

بلیکن چون بسرحد ملک افراسیاب میرسد گرگین میگوید اینجا مرغزاریست دلکش که سالی یکمرتبه منیژه دختر افراسیاب با همراهانش برای تفریح میایند و چند هفته اتراق میکنند فردوسی تصویر آن مرغزار دیر پریان را میکشد.

همه بیشه و باغ و آب روان
یکی جایگاه از در پهلوان

زمین پرنیان و هوا مشکبوی
گلابست گویی بگر آب جوی

خم آورده از بار شاخ سمن
صنم شد گل و گشت بلبل شمن

خرامان بگرد گلان بر تذرو
خروشیدن بلبل از شاخ سرو

پریچهره بینی همه دشت و کوه | بهر سو لبشادی نشسته گروه
همه دخت ترگان پوشیده رُوی | همه سرو قد و همه مشک بوی
همه رخ پر از گل همه چشم خواب | همه لب پر از می به بوی گلاب

آخرین شعر قابل فکر است "همه چشم خواب"، به اندازه ای مبالغه آمیز و در عین حال ساده و بیساخته است که با این همه تکلفات و مضمون آفرینی متاخرین کسی جواب آن را نگفته (یا نتوانسته) جای دیگر تصویر یک پریچهره دیگر را میکشد۔

دو ابرو کمان و دو گیسو کمند | به بالا بکردار سرو بلند
دو برگ گلش سوسن می سرشت | دو شمشاد عنبر فروشش بهشت
بناگوش تابنده خورشید وار | فرو هشته او حلقهٔ گوشوار
لبان از طبرزد زبان از شکر | دهانش مکلّل به در و گهر

تامل فرمائید که این مبالغه چه انداز ساده و طبعی است

"لبان از طبرزد زبان از شکر"

نه اینست که فردوسی از عهدهٔ مضمون آفرینی بیرون نمی آمده بلکه خلاق مضمون بوده و کسی هم بپایهٔ او نمیرسد جای دیگر میفرماید

یکی دختری داشت خاقان چو ماه | کجا ماه دارد دو چشم سیاه
بدنبال چشمش یکی خال بود | که چشم خوشش هم بدنبال بود

سهراب چون بسرحد ایران میرسد وقلعه سپید را محاصره مینماید ماه آفرید بالباس مردانه بمقابله اش بیرون میاید و با سهراب میجنگد پس از آن بدست سهراب گرفتار میگردد وقتیکه نقاب از رویش عقب میرود معلوم میگردد وزن است سهراب پابست او شده ماه آفرید سهراب را فریب میدهد و میرود. سهراب کمان شجاعت را گذارده بکمند عشق گرفتار میشود و تصویر آن را کشیده میفرماید

همی گفت زآن پس دریغا دریغ — که شد ماه تابنده در زیر میغ
غریب آهوی آمدم در کمند — که از بند جست و مرا کرد بند
زهی چشم بندی که آن پرفسون — به تیغم نخست و مرا ریخت خون
ندانم چه کرد آن فسون گر بمن — که ناگه مرا بست راه سخن
به زاری مرا خود بباید گریست — که دلدار خود را ندانم که کیست
همی گفت و میسوخت از غم بسی — همی خواست رازش نداند کسی
ولی عشق پنهان نماند که راز — بمردم نماید همی اشک باز
غم جان برآرد خروش از درون — اگرچند عاشق بود ذوفنون

در این اشعار کاملاً ابراز استادی میدرخشد استعارات و تشبیهات بطور خفیف و ترکیبات شاعرانه وارد که از بند جست و مرا کرد بند به تیغم نخست و مرا ریخت خون. کمال استادی را اظاهر داشته

بازهم در اینجا فردوسی متوجه است که داستان سهراب بنویسد نه لیلی مجنون یا خسرو و شیرین فوراً سهراب را بزبان هومان نصیحت میکند ملاحظه نمائید یک شجاع قوی دل را بچه زبان پند میدهد۔

از آن کار هومان نبود ش خبر | که سهراب راست خون در جگر
دلی از فراست بدل نقش بست | که او را پر نشانی داد دست
بدام کسی پای بست آمد است | ز زلف بتی در کمند آمد است
نهان میکند درد و خونین دل است | هوس سیر او وراه و پا در گل است
یکی فرصتی جست و گفتش براز | که ای شیر دل گرد گردن فراز
فریب پری پیکران جوان | نخواهد کسی کو بود پهلوان
نه رسم جهانداری و سروری است | که از مهر و ماهی ببایدگریست
زلوران بکاری بروان آیدم | شناور بدریای خون آیدم
اگر چند این کار باشد بکام | ولی هست در پیش رنجی تمام
ببایدشهنشاه کاؤس و طوس | چو رستم که بر شیر دارد فسوس

نام بسیاری از پهلوانان را شمرده میگوید۔

تولی مرد میدان نام آوران | چه کارت بعشق پری پیکران
تو کاری که داری نبردی بسر | چرا دست یازی بکار دگر

چو کشور بدست تو آید فراز
بهر جای خوبان برندت نماز

ازآن گفته سهراب بیدار شد
دلش بسته بند بیکار شد

بگفت ای سرنامداران چین
بگفتار خوبت هزار آفرین

شد این گفت تو داروی جان من
کنون با تو نگذشت پیمان من

جهان را سراسر چه خشک و چه آب
در آرم بفرمان افراسیاب

بگفت این و دلراز و لبر بکند
برآمد به افراز تخت بلند

ملاحظه فرمائید یک نفر دلیر بطور اتفاقی در دام عشق گرفتار میگردد. چگونه جلد رهائی یافته قدم عقب میگذارد فردوسی موقعی بدست آورده هنر عشقیه سرائی و اندرزگوئی و کمال و هنر شاعری را نشان میدهد بازهم با متانت و تهذیب و بطور شایستگی سررشته کلام را از دست نداده اگر چنین موقعی بدست نظامی وغیره میافتاد خدا میداند از کجا بکجا میکشید۔

ششمین خصوصیت فردوسی

اصل هنر شاعری واقعه نگاری و اظهار احساسات

است در این دو هنر فردوسی پیشوا و امام است هر واقعه ای را شروع میکند تمام جزئیات و خصوصیات آن را ظاهر نموده با یک خوبی و سلاست ادا میکند که تصویر آن واقعه پیش نظر جلوه گر میگردد شعرای دیگر در واقعه نگاری یا از چیزهای کوچک صرف نظر میکنند یا اینکه از طبیعت و فطرت بخیر توده نظر شان بر غوامض مطالب نمی افتند یا اینکه دارای آن قدرت نیستند که بتوانند کاملاً مقصود را ادا نمایند بنا بر این مطلب را تبدیل نموده چیز دیگر میگویند یا اینکه در دامن تشبیهات و استعارات پناه میبرند فردوسی بطرف استعاره و تشبیه کم میرود و تشبیهات را عمداً بیان نمیکند مگر بطور اتفاق و بمجاز خیلی کم توجه مینماید سبب این است که نمیتوانند شاعری چون فردوسی با این قدرت کلام نسبت عجز بدو نمیتوان داد بلکه او میداند که این چیزها بمنزله نقابیست بر چهرهٔ واقعه نگاری که خط و خال و رنگ و رخسار را از انظار میپوشاند مثل اینکه خاقان چین بر فیل سوار است رستم کمند انداخته او را گرفتار کرده از فیل بزیر میآورد چه خوبی و مختصر ادا مینماید۔

چو از دست رستم رها شد کمند | سر شهریار اندر آمد به بند

زپیل اندر آورد و برزمین | به بستند بازوی خاقان چین

نظامی را نیز چنین موقعی پیش آمده می گوید۔

کمند عدو بند را شهریار | بینداخت چون چنبر روزگار

شک نیست که از لفظ "عدو بند" ترکیب جمله محکم شده و از تشبیه "چنبر روزگار" مبلغی بر محسنات شعر افزوده لیکن نتیجه این شده که خواننده بعوض اینکه به اصل واقعه توجه پیدا کند خیالش متوجه الفاظ میگردد و حالت اصلی که گرفتار شدن بکمند است در نظرش جلوه نمیکند بهمین سبب فردوسی در بیان واقعه و احساسات تشبیه و استعاره کمتر استعمال میکند و هر وقت میخواهد سرشاری طبع و قدرت انشاء پردازی نشان بدهد مواقعی دیگر پیدا میکند۔

از دقایق و نکات واقعه نگاری که از قلم فردوسی تراوش نموده دو مثال برای نمونه بنویسیم۔

(۱) وقتیکه پهلوان شجاعتش بجوش میاید اکثر بدون جنگ و جدال هم که باشد حتی گوشهٔ تنهائی خود بخود رجز میخواند و با هر چه پیش آید میخواهد بجنگد

سهراب وقتیکه نظرش بر یک سردار ایران میافتد از هجیر نام و نشان او را میپرسد با اینکه

چشمش بر رستم می افتد میپرسد این کیست که

بخود سر زمان بر خود شد همی | تو گوئی که دریا بجوشد همی

(۲) یک پهلوان قوی جثه تنومند و قلبکری روی تخت می نشیند همچو معلوم میشود که همه تخت را فرا گرفته فردوسی این حالت را موقعی که رستم رفته سهراب را به بیند و سهراب روی تخت نشسته با پهلوانان حرف میزند این گونه میگوید ع تو گفتی همه تخت سهراب بود

سهراب میرود خیمه کیکاوس را با نیزه میکند و میاندازد و فردوسی میگوید۔

از آن پس بجنبید از جای خویش | بنیزه یک پرده سرا رفت پیش
خم آورد پشت و سنان ستیغ | بزو تند و برکند هفتاد میخ
سراپرده یک بهره آمد بپائی | ز هر سو بر آمد دم کره نامی

هر شاعری دیگر این واقعه را مینوشت فقط همین اکتفا میکرد که میخها را از جا کند و خیمه را انداخت ولی این خصوصیات را نمینوشت که خم شد و زور کرد با نیزه هفتاد میخ را کند و یک طرف خیمه را انداخت درصورتیکه تمام این جزئیات برای واقعه نگاری لازم است۔

از برکت همین واقعه نگاری مفصل است که محاورات و

اصطلاحات وضرب الامثال فارسی قلمبند شده وبدسترس
عموم گذارده آمده تا اینکه کسانیکه اہل زبان ہم نیستند بتوانند
محاورات ونکات دقیق اہل زبان را درک نموده موقع
استعمال آن را بفہمند۔

سہراب وقتیکه گرز بر رستم میزند براو گران آمده ولی خود
داری میکند ونمیگذارد سہراب بفہمد فردوسی آنرا بخوبی
ادا نموده میگوید۔

ع بپیچید و درواز دلیری بخورد۔

رستم در جنگی فقط کمند برداشته میرود وہمیندوش ہومان بطنز
میگوید به این ریسمان منازفردوسی با اسلوبی خوب میگوید۔

بدو گفت ہومان که چندین مدم | به نیروی این رشته شصت خم

درجائی دیگر ہم بعینه باسم کاموس نگاشته۔

تمام شاہنامه پراست از واقعه نگاری بلکه ہمه واقعه نگاریست
فقط برای نمونه واقعه مختصری لیکن مسلسل رامینویسم واین موقعی
است که سہراب یک پہلوان ایرانی را با خود برداشته بدیدن
لشکر گاه کیکاوس میرود وتمام لشکر به آراستگی ساز وسامان
مشغولند واو یک یک را دیده نام ونشان انان را میپرسد

و جواب مید هد

بدو گفت کز تو بپرسم همه — ز گردن کشان و ز شاه و رمه

سراپرده دیبه رنگ رنگ — بدو اندرون خیمه های پلنگ

به پیش اندرون بسته صد ژنده پیل — یکی تخت پیروزه بر سان نیل

یکی زرد خورشید پیکر درفش — سرش ماه زرین غلافش بنفش

بقلب سپاه اندرون جای کیست — ز گردان ایران ورا نام چیست

بدو گفت کان شاه ایران بود — که بر درگهش پیل و شیران بود

وزان پس بدو گفت کز میمنه — سواران بسیار و پیل و بنه

سراپرده برکشیده سیاه — دده گردش اندر ساده سیاه

بگرداندرش خیمه ز اندازه بیش — پس پشت شیران و پیلان به پیش

زده پیش او پیل پیکر درفش — همه گردش سواران زرینه کفش

چه باشد ز ایرانیان نام اوی — بگو تا کجا باشد آرام اوی

چنین گفت کان طوس نوذر بود — درفشش کجا پیل پیکر بود

بپرسید کان سرخ پرده سرای — یکی لشکری گشن پیشش بپای

یکی شیر پیکر درفش بنفش — درخشان گهر در میان درفش

پس پشتش اندر سپاهی گران — همه نیزه داران و جوشن وران

چنین گفت کان فرخ آزادگان — سپهدار گودرز کشوادگان

سپه‌کش بود گاه کینه دلیر | دو چل بود دار دو پیل و چو شیر

از این به بعد سوالات متعلق بر رستم است.

دگر گفت کان سبز پرده سرای | بزرگان ایران به پیشش بپای
یکی تخت پرمایه اندر میان | زده پیش او اختر کاویان
بر او بر نشسته یکی پهلوان | ابا فر و با سفت و یال گوان
از آن کس که بر پای پیشش براست | نشسته به یک سر از او برترست
به ایران نه مردی به بالای او | کمندی فروهشته تا پای او
درفشش ببین اژدها پیکر است | بر آن نیزه بر شیر زرین سر است
بجود هر زمان برخروشد همی | تو گوئی که دریا بجوشد همی!
که باشد بنام آن سوار دلیر | که هر دم همی برخروشد چو شیر

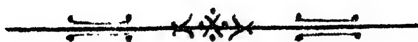
هجیر از آشکار ساختن نام رستم خودداری نموده میگوید پهلوانیست از چین آمده

بدو گفت کز چین یکی نیکخواه | نوی بیامد بنزدیک شاه
بپرسید نامش ز فرخ هجیر | بگفتا که نامش ندارم بویر
غمین گشت سهراب را دل بدان | که جائی نیامد ز رستم نشان
نشان داده بود از پدر مادرش | همی دیده بود و نبد باورش

باز سهراب نام دیگران را میپرسد.

دز آن پس بپرسید کز مهتران — کشیده سراپردهٔ برکران
سواران بسیار و پیلان بپای — سر آید همی ناله کرّه نای.
میان سراپرده تختی زده — ستاده غلامان بپیشش رده
با ایران بگو نام آن مرد چیست — کجا جای دارد نژادش زکیست
چنین گفت کان پور گودرز گیو — که خوانند گردان ورا گیو نیو
زگودرزیان بهتر و مهتر است — برایران سپه بر دو بهره سر است
بدو گفت زانسو که تابنده شید — بر آید یکی پرده بینم سپید
زدیبای رومی به پیشش سوار — زده برکشیده فزون از هزار
پیاده سپردار و نیزه وران — شده انجمن لشکری بیکران
زدیبا فروهشته دیبا جلیل — غلام ایستاده رده خیل خیل
نشسته سپهدار بر تخت عاج — نهاده بر آن عاج کرسی ساج
چه نام است اورا زنام آوران — سپهبد نژاد است یا سروران
بدو گفت اورا فرابرز خوان — که فرزند شاه است و تاج گوان
بدو گفت سهراب کاین درخوراست — که فرزند شاه است و با افسر است

دقیقتکه واقعه نگاری باین پایه برسد آن را مرقع نگاری میگویند یا نمایش.



هفتمین خصوصیت فردوسی

احساسات

در رزمیه گوئی کم وبیش با موقع اظهار غم و درد هم پیش می آید پس مقتضی بلاغت اینست که مختصر و موثر بیان سازند هر جا موقعی بدست آمده الحق کمال استادی را بکار برده بلکه صنعت نموده.

چون خبر مرگ سهراب بمادرش میرسد تصویر آن حالی که با دست میدهد و ناله وزاری و نوحه سرائی او را اینگونه کشیده

خروشید و جوشید و جامه درید | بزاری برآن کودک نارسید
برآورد بانگ و غریو و خروش | زمان تا زمان زو همی رفت هوش
فرو برد ناخن دو دیده بکند | برآورد و بالا در آتش فکند
مرآن زلف چون تاب داده کمند | بانگشت پیچید و از بن بکند
سر بر فکند آتش و بر فروخت | همه موی مشکین به آتش بسوخت
همی گفت کای جان مادر کنون | کجائی سرشته بخاک و بخون
دو چشمم بره بود گفتم مگر | ز سهراب و رستم بیابم خبر

چه دانستم ای پور کاید خبر / که رستم بخنجر دریدت جگر
درفغش نیامد از آن روی تو / از آن پیرزور و بالا و بازوی تو
بپرورده بودم تنش را بناز / بدرخشنده روز و شبان دراز
کنون آن بخون اندرون غرقه گشت / کفن بر تن پاک او خرقه گشت
کنون من کرا گیرم اندر کنار / که خواهد بدن مر مرا غمگسار
پدر جستی ای گرد لشکرپناه / بجای پدر گورت آمد براه
چرا نامدم با تو اندر سفر / که گشتی بگردان عالم سمر
مرا رستم از دور بشناختی / تو را با من ای پور بنواختی
بینداختی تیغ آن سرفراز / نکردی جگرگاهت ای پور باز
همی گفت و میخست و می کند موی / همی زد بکف دست بر خوب روی
زخون او همیکرد لعل آب را / بپیش آورید اسپ سهراب را
سر اسپ او را ببر درگرفت / بمانده جهانی ازاو در شگفت
گهی بوسه زد بر سرش گه بروی / زخون زیر سمش همی راند جوی
بیاورد آن جامه شاهوار / گرفتش چو فرزند اندر کنار
بیاورد خفتان و درع و کمان / همان نیزه و تیغ و گرز گران
بسر بر همیزد گران گرز را / همی یاد کرد آن برد برز را
بیاورد زین و لگام و سپر / لگام و سپر را همی زد بسر

اگر قدری متوجه این ابیات شوید می بینید چه اندازه موثر و صحیح و ساده سروده سر اسب را در بغل گرفتن و شست و یالش را بوسیدن لباس سهراب را آوردن و در آغوش کشیدن اسلحه او را به سر خود زدن مو کندن چه اندازه صاف و طبیعی است بچه خوبی تصویر آن مجلس را کشیده که هیچ مصوری بهتر از این نمیتواند بکشد.

بیژن یکی از پهلوانان ایران بود منیژه دختر افراسیاب بر او عاشق میگردد او را آنجا نزد خود میبرد و وقتیکه افراسیاب خبردار شده بیژن را در چاهی مقید میدارد و منیژه را از خانه بیرون میکند منیژه سر چاه میاید و خبرگیری از او مینماید رستم برای رهائی او بلباس سوداگران میاید منیژه خبر شده رستم را از حالات بیژن باخبر میسازد و رستم از ترس اینکه راز فاش گردد به منیژه تغیر مینماید که من بیژن و بیژن نمیشناسم منیژه با حالتی خسته میگوید.

برستم نگه کرد و بگریست زار | ز زاری بیارید خون در کنار
بدو گفت کای مهتر پر خرد | ز تو سرد گفتن نه اندر خورد
سخن گر نگوئی مرانم ز پیش | که من خود دلی دارم از درد ریش
چنین باشد آیین ایران مگر | که درویش را کس نگیرد خبر
زدی بانگ بر من چو جنگ آوران | نترسی تو از داور داوران

نبیره منم دخت افراسیاب | برهنه ندیده تنم آفتاب
کنون دیده پرخون و دل پرز درد | ازاین در بدان در دو رخساره زرد
برای یکی بیژن شور بخت | فتادم ز تاج و فتادم ز تخت

باندازه ای این کلمات موثر و طبیعی است که اگر خواننده اندکی بر آن تامل نماید درست نقشه آن محفل جلو چشمش جلوه گر میگردد تمام کلمات و گفتارش ساده و طبیعی است

هشتمین خصوصیت فردوسی

بر نکته سنجان میدان بلاغت و یکه تازان عرصه فصاحت هویداست که ارباب کمال چون واقعای را بخواهند بطرزی موثر بیان نمایند یا باصطلاح پرزور ظاهر سازند نباید بآن شاخ و برگ زیاد بدهند و سخن را طول و طویل سازند زیرا که یک جمله مختصر مفید بیشتر اثر می بخشد تا یک بیان مفصل چنانچه در کلام مجید آن نکات و اثری که در این آیه شریفه اوحی الی عبده ما اوحی غشیهم من الیم ما غشیهم است در چند صفحه نمیتوان ادا نمود. لابد جمله مشهور فاتح روم را شنیده اید که گفت "من آمدم من دیدم من گرفتم" مانند آن هزارها جمله

در شاهنامه موجود است که خوانندہ را بوجد و سرود میاورد یک شعر آغاز جنگ رستم و سهراب است که ارباب بلاغت قدر آن را میدانند.

کنون جنگ سهراب و رستم شنو | دگرها شنیدستی اینهم شنو

فصاحت و ملاحتی که در کلمه "اینهم" پیدا شده از هزار تمهید پیدا نمیشود. رستم با فراسیاب نامه مینویسید تحدید را به یک شعر بلکه یک مصرع خاتمه میدهد.

دگر جز بکام من آید جواب | من و گرز و میدان افراسیاب

نظامی در فخریه زمین و آسمان را بهم دوخته لیکن این یک شعر فردوسی از همه آنها بالا تراست.

بسی رنج بردم درین سال سی | عجم زنده کردم بدین پارسی

میدان جنگ و جدال و گیرودار رستم را به دو شعر ختم نموده و باندازهٔ دلچسپ که معنی خیر الکلام را مالک شده.

بروز نبرد آن یل ارجمند | به شمشیر و خنجر بگرز و کمند
درید و برید و شکست و ببست | یلان را سر و سینه و پا و دست

ازبرای مشورت جمع شده خوردند و نوشیدند و گفتند و رفتند چه اندازه موثر ادا نموده.

پی مشورت مجلس آراستند	نشستند و گفتند و برخاستند

نهمین خصوصیت فردوسی

درحقیقت پیش خیمه زوال شاعری ضایع و بدایع است بنا بر این آن را از فردوسی نباید خواست لیکن از محاسن شاعری کلامش لبریز است و هرچه آمده بدرجه اعلیٰ آمده مثلاً لف و نشر این دو شعر او را اکثر بطور نظیر نگاشته اند۔

بروز نبرد آن یل ارجمند	بہ شمشیر و خنجر بگرز و کمند
درید و برید و شکست و ببست	یلان را سر و سینه و پا و دست

لف و نشر با طباق و مقابله۔

فرو شد بماهی و برشد بماه	بن نیزه و قبه بارگاه

مبالغه۔ زبس گرد میدان که برشد زدشت | زمین شد شش و آسمان گشت هشت

اشعار رزمیه را که در انگریزی اپیک پوئم (EPIC POEM) میگویند و بهترین اقسام شاعر لیست د باعتقاد اروپائیان بهترین شاعر دنیا هومر است و افتخار کارنامه هومر رزمیه است و مهابارت هم که هندوان آنرا کتاب آسمانی میدانند نظمی است رزمیه در مقابل آن هردو کتاب جز شاهنامه کتابی را نمیتوان گذارد

از برای رزمیه گوئی چند چیز را هنر شاعر شمرده اند۔
(۱) واقعه را با شان و شوکت بیان کردن که بتواند انقلابی در تاریخ دنیا پیدا کند
(۲) مواقع را با رعب بیان نمودن که جوش و شورشی در شنونده پیدا شود۔
(۳) تمام الات و ادوات جنگ را مفصل بیان نمودن
(۴) حرکات و سکنات سردار لشکر را با شرح و بسط آشکار داشتن

تمام این مطالب در شاهنامه در نهایت درجهٔ خوبی موجود است مثلاً چند شعر آن را مینویسیم۔

زلشکر برآمد سراسر خروش — زمین پر خروش و هوا پر ز جوش
جهان لرز لرزان شد و دشت و کوه — زمین شد ز نعل سواران ستوه
درفش از درفش و گروه از گروه — گسسته نشد شب برآمد ز کوه
درخشیدن تیغهای بنفش — از آن سایهٔ کاویانی درفش
تو گفتی که اندر شب تیره چهر — ستاره همی بر فشاند سپهر
زمین گشت جنبان چو ابر سیاه — تو گفتی همی بر نتابد سپاه
بلند آسمان چون زمین شد ز خاک — ز هر سو همی بر شده چاک چاک
دل کوه گفتی بدرّد همی — زمین با سواران بپرّد همی

ناراستی های صفحه ۲۰۹ تا ۲۴۰ را براستی آورده بخوانید

صفحه	سطر	ناراستی	راستی	صفحه	سطر	ناراستی	راستی
۲۰۹	۸	گوهال	گوپال	۲۰۹	۱۰	زجوبش	زجوشن
۲۱۰	۱	سرعین	سرغنین	۲۱۱	۲	بهمن	تهمتن
۲۱۲	۱	بیامدبراں	بیامدبایران	۲۱۲	۱۰	گفت زه	گفت زه
۲۱۳	۳	یدست	بدست	۲۱۳	۱۷	بهم	مبهم
۲۱۴	۱۶	عهمن	بهمن	۲۱۵	۱۳	مقایرت	مغایرت
۲۱۶	۳	نیست	بیست	۲۱۷	۱۷	ازاو" براور	ازاو" برمادر
۲۱۸	۱	پرادوست	براودست	۲۲۳	۱۳	کسینر کبیر	کبیر کبر
۲۲۳	۱۴	گدپور	گدیور	۲۲۴	۲	کستی	کشتی
۲۲۴	۱۲	خیاں بدکہ	چنان بدکر	۲۲۹	۱۵	به بیشه	به بیشه
۲۳۱	۱	ذاخرد	ذرخرد	۲۳۵	۱	جهان براندیش	جهان بداندیش
۲۳۵	۱۵	مرد طالع	مرد طامع	۲۳۷	۱	کرد ازشت	کردار زشت
۲۳۸	۳	برکشد	گرگشد	۲۳۸	۱۵	سناینده	ستاینده
۲۳۹	۱۰	نشمند	نشمرد	۲۴۰	۲	بیشبه	بیشه

در شاهنامه اسباب جنگ و اسلحه را باندازه ای مفصل نگاشته که ممکن
است بگوئیم که دوهزار سال پیش ازاین الات وادوات جنگ چه
بوده پهلوانان چه اسلحه ای استعمال مینمودند دلیران چه میپوشیدند
مثلاً ستانزهائی که در موقع جنگ استعمال میشده ازاین قرار بوده

تبیره. گاودم. خرمهره. کوس. طبل. نقاره. کره نای سرعلین
اسلحه جنگ زره. جوشن. خود. مغفر. چهار آئینه. خفتان. ترک
برگستوان وغیره آلات جنگی گوپال. گرز. تیغ. سپر. درفه. خنجر
ژوبین. تیر. تبر. ناوک. خشت خدنگ. کمان. کمند. سنان
نیزه پرتاب. تبرزین. ولوس. قاروره. شراع. عراده
رایت. علم. درفش. سراپرده. وغیره
اقسام فوج. قلب. جناح. میمنه. میسره. طلایه. ساقه. مدار
کمینگاه. ودو.
دران زمان قاعده بنوده که فوج را مرتبا باهم بجنگانند از این
سبب معلوم نمیشود که سپه سالار چگونه وبچه طریق افواج را بجنگ میفرستاده
اگرچه رستم سپهسالار بود تمام شاهنامه داستان اوست مگر باز هم فهمیده نمیشود
که افواج چگونه میجنگیدند آنچه فهمیده میشود این است که پهلوان یک یک بمیدان بها در طلبیده
معرکه آرائی مینمودند وفردوسی تفصیل آن را مفصل نگاشته باندازه که
مافوقی بر الیش متصور نیست
اقسام جنگ را یعنی کشتی گرفتن. شمشیر بازی. تیر اندازی
کمند اندازی. نیزه بازی وغیر آن را کاملاً در شاهنامه ذکر
نموده وهرچه را نگاشته بطوری بیان کرده که در نظر جلوه گر

و تصویران را میکشند

همین ز الوای شد دردمند — ز فتراک بگشاد پیچان کمند
چو آهنگ رزم یلان داشتی — کمندی و گرز گران داشتی
بیامد بغرید چون پیل مست — کمندی به بازو و گرزی بدست
بدو گفت کاموس چندین مدم — به نیروی این رشته شصت خم

جائی دیگر نام هومان نگاشته بیش ازاین نگاشتیم.

برانگیخت کاموس جنگی نبرد — هم آورد را دیده بازد و برد
بینداخت تیغ برنده آورش — همی خواست از تن گسستن سرش
سر تیغ بر گردن رخش خورد — ببرید برگستوان و نبرد
بیامد تن رخش را زان گزند — گو پیلتن حلقه کرد آن کمند
بینداخت و افگندش اندر میان — برانگیخت از جای رخش دمان
بر آن اندر آورد و کردش دوال — عقابی شده رخش با پر و بال
سوار از دلیری بیفشرد ران — گران شد رکیب و سبک شد عنان
همی خواست ان خم خام کمند — به نیروی تن بگسلاند ز بند
شد از هوش کاموس و نگسست خام — گو پیلتن رخش را کرد رام
عنان را بپیچید و او از زین — نگون اندر آورد و زد بر زمین
دو دست از پس پشت بستش چو سنگ — به خم کمند اندر آورد چنگ

بیاده بیامد پیران سیاه | بزیر کشش اندرتن کینه خواه

در تیراندازی مفصر ماید

تهمتن به بند کمر برد چنگ | گزین کرد یک چو به تیر خدنگ
خدنگی برآورد و پیکان چو آب | نهاده براو چار پر عقاب
بمالید چاچی کمانرا بدست | بچرم گوزن اندر آمد شکست
ستون کرد چپ را و خم کرد راست | خروش از خم چرخ چاچی بخاست
چو سوفارش آمد به پهنای گوش | زچرم گوزنان برآمد خروش
چو پیکان ببوسید انگشت او | گذر کرد از مهره پشت او
چو زد تیر بر سینه اشکبوس | سپهر آن زمان دست او داد بوس
قضا گفت گیر و قدر گفت ده | فلک گفت احسن ملک گفت زه

در تعریف نیزه بازی میگوید

برآشفت سهراب شد چون پلنگ | چو بدخواه او چاره و چوشد بجنگ
عنان برگرائید و برداشت اسپ | بیامد بکردار آذرگشسپ
چو آشفته شد شیر و تندی نمود | سر نیزه را سوی او کرد زود
بدست اندرون نیزه جانستان | پس پشت خود کردش آنگه سنان
بزد بر کمربند گرد آفرید | زره بر تنش یک بیک بردرید
ززین برگرفتش بکردار گوی | که چوگان زنان اندر آید بروی

در کشتی گرفتن هنگام نبرد

گرفتند از آن پس دوال کمر | دو اسب تگاور بر آورده زیر
یکی بد بدست یل اسفندیار | بدست دگر رستم نامور از
به نیرو کشیدند زی خویشتن | دو گرد سرافراز دو پیلتن
همی زور کرد این بر آن آن برین | نه جنبید یک گرد از پشت زین
کف اندر دهانشان شده خون و خاک | همه کبر و برگستوان چاک چاک
چو تنگ اندر آورد با او زمین | فرو کرد گرز گران بر زمین

اثرات شاهنامه

برای پسند عام شدن و شهرت شاهنامه موانع بسیار موجود بود مقدم از همه این بود که سرتا پا شاهنامه تعریف زردشتیان و سرها هم اسمی از مسلمانان آمده بطور تحقیر مثلاً

ز شیر شتر خوردن و سوسمار | عرب را بجائی رسیده است کار
که تخت کیانی کند آرزو | تفو بر تو ای چرخ گردون تفو

اهم درستی که تازه بدین اسلام گرویدا و حکومت نیز عرب و مسلمان و جنگ قادسیه و شجاعت مسلمین را هم اهم و سرسری بیان نموده

وتمام روحانیین وطرفداران مذهب راعموماً ازخود رنجانیده وهمان ایام کتابی باسم عمرنامه نوشته بودند چنانچه ذکرآن گزشت وسبب تالیف را مینویسد که "چون فردوسی قصه های راست و دروغ ایرانیان نگاشته ودر ملک مشهور ساخته ماهم این کتاب را درحالات حضرت عمر مینویسیم تاتوجه عموم ازآن کتاب (شاهنامه) برگردد" (امروز کسی اسم آن کتاب راهم نمیداند) یک مانع دیگر برای شهرت شاهنامه هجو سلطان محمود بود که فردوسی آن راشامل شاهنامه ساخته بود ومردم منبرسیدند متوجه او شوند گذشته ازهمه اینها خود فردوسی معتوب سلطان محمود بود واین خود مانعی بزرگ برای شهرت شاهنامه بود.

باوجود همه اینها ازخراسان گرفته تا بغداد ازدر و دیوار صدای شاهنامه میاید ودر تقریر. تحریر. تصنیف. تالیف. خلوت. جلوت. کوچه. بازار. صدای شاهنامه طنین انداز بود.

مردم همین که از کار فراغت حاصل میکردند. یک آدم خوش لهجه ای شاهنامه را ازحفظ برای مردم میخواند وشجاعت. جان بازی دلیری میهن پرستی برتمام شنونندگان اثر میکرد.

تاقرنها سلاطین وامراء واعیان واشراف درخط وکتابت

اشعار شاهنامه مینوشتند و در مواقع شجاعت و اظهار دلاوری بیساخته اشعار شاهنامه میخواندند در میادین جنگ رجز شان شاهنامه بود اخرین پادشاه سلجوقیان طغرل ارسلان در میدان جنگ وقت جان دادن این اشعار شاهنامه را میخواند.

من از گرز یک زخم برداشتم | سپه را همانجای بگذاشتم
چنان برخروشید از پشت زین | که چون آسیا شد بریشان زمین

از اثرات شاهنامه ایران قرنها از غزل گوئی پاک ماند کم کم امتداد زمانه آن را از ایل ساخت و خیالات عشق و عاشقی در ملت رواج یافت که ناگاه طوفان تاتاریان انقلابی عظیم برپا کرد۔

زبان شاهنامه

زبان شاهنامه فارسی ساده عام فهم و سلیس است اگرچه جزئی مغایرت درآن دیده میشود لیکن این مختص شاهنامه نیست زبان شعرای آن زمان تقریباً همه همین بوده لیکن نه باین سادگی چنانچه بیشتر اشاره نمودیم لیکن هیچ یک از شعرا باندازه

فردوسی به فارسی سره ساده و این اندازه شعر نگفته اند و نه کسی این قدر الفاظ و مصطلحات استعمال نموده بلکه قدرت آن را هم نداشته اند با همه اینها با زبان امروز (یعنی زبان بیست سال قبل ما) مانوس و عام فهم و سلیس است.

خصوصیات زبان شاهنامه

بموجب ذیل است

(۱) ترکیب ضمایر مثلاً " ز شادی رخانشان چو گل بر فروخت " بجای رخهایشان

(۲) جمع بیجان به الف و نون " اگر عمر باشد مرا سالیان " بجای سالها.

(۳) الف زاید در آخر اسم و فعل " سیامک در آمد برهنه تنا " تن به سی روز گیتی به پیمایدا - به پیماید

(۴) تشدید بر کلمات فارسی مانند - خوشی - زر - پر - بهم - مژه زربفت - گرشتی (بعد آنچه را شعرا استعمال نموده اند همه به تقلید

فردوسی بوده۔

(۵) حرف زاید مثل چونان بجای چنان۔ ایدنوا بجای پشوا چونین بجای چنین فریشته۔ بجای فرشته۔

(۶) بجای در اندرون "بچنگ اندرون گرزه گاورنگ"

(۷) متحرک بجای ساکن ساکن بجای متحرک "بگویم زمادرش هم از پدرش،" "نبایدت از شیرو از یوز باک"، "به شادی همه جان برافشاندند"

(۸) الف زاید قبل از (ب) ابی او بنباشیم درجنگ شاد،" افراز بجای فراز" نه افراز دیداز سیاهی نه جوی"

(۹) و یا بجائی (یا) "و یا بارهٔ رستم جنگ جوی۔

(۱۰) کجا بمعنی که۔ "درفشش کجا پیل پیکر بود"

(۱۱) از بر بجای بر "نشست از بر کوههٔ ژنده پیل" بمعنی بر کوهه

(۱۲) ایچ بمعنی هیچ "زپیکان نبود ایچ پیدا سرش"

(۱۳) استعمال "ای خطاب" بزار انت کودک وهم نوش لب" بمعنی بزاران تورا" چو آلی تورا کت مراد و هواست،" که تو را

(۱۴) ورا بمعنی اورا "چو رستم ورا دید خیره بماند" (اورا)

(۱۵) ازادی بجای آزاد" بر مادر آمد بپرسید ازادی (آزاد)

(۱۷) آزمون بجای آزمایش " نهادی براو داست را آزمون"
(آزمایش).
(۱۸) حذف میم متکلم " اگر من نرفتی بمازندران (نرفتم)
(۱۹) در بعضی دم " بروز جوانی توکردی رها مرا بی سپا از دراژدها
(۲۰) چنو بعوض چون او " چنو را دو بیدار و خامش نبود) هزارها
از این گونه الفاظ هست که نمونه آن را نگاشتیم اگرچه بعد هم شعرا این
تصرفات را در مقام ضرورت نموده اند لیکن بنای آن را فردوسی
گذارده و آنچه را هم بعد گفته اند همه پیروی اوست بعلاوه این
تصرفات هزارها الفاظ فارسی در شاهنامه است که در این زمان
یا بکلی متروک شده یا صورت آن تبدیل یافته یا اینکه بجای ان
الفاظی دیگر استعمال میشود که نمونه ای از آن را مینگاریم.

مثال	معنی	الفاظ
بیامد بکردار آذرگشسب	برق	آذرگشسب
ز دیبای چین برگل آذین ببست	زیب وزینت	آذین
نشانها نهادند بر اسپریس.	میدان دوره اسب دوانی	اسپریس

الفاظ	معنی	مثال
اندرخور	لایق۔ مناسب	هر آنچه اندرخورد یا خرد
انوشه	خوش۔ آفرین۔	انوشه که گر دید گوهر پدید
ایدون	حالا	گرایدونکه خواهد جهاندار ما
بادافره	مکافات بدی	بیا دافره این گناهم بگیر
باره	اسب	همان باره کوه پیکر بزیر
برخ	حصه	کزو ابر جوشش راند هیچ برخ
برسان	بسان۔ مانند	بهر کار پیروز برسان شیر
برگرائید	برگردانید۔	عنان برگرائید و برداشت اسب
بزه	گناه	بکار بزه چند یابی مزه
بخش	تقسیم	نکردی به بخش اندرون راستی
بسیچ	قصد۔ کارسازی	که من رزم را کرده خواهم بسیچ
بش	گردن	بش و یال اسب از کران تا کران
بگماز	شراب	ز بگماز و رامش نکرد ایچ یاد
بوش	پیدائیش	نه آسانی از اندک اندر بوش
بید	بوید۔ یا باشید	همه در پناه جهاندار بید۔

الفاظ	معنی	مثال
پذیره	استقبال کردن	پذیره شدن را بیارا ستند
پژوز	نژاد. نسب	بدان سو کشد رشته پروزم
پالیز	باغ و کشت زار	که گر شد ز پالیز سرو سهی۔
تخش	تیر	جگر خسته تیغ و تخش منند
ترک	کلاه۔ (خود)	عقاب از بر ترک او نگذرد
تشویر خوردن	مضطرب شدن	فرو ماند کاوس و تشویر خورد
تفت	تندی۔ جلدی	سوی سیستان روی بنهاد تفت
تندر	رعد	چو تندر خروشان شده هر دوان
تنگ آمدن	نزدیک آمدن	چو آمد خروشان به تنگ اندرش
جبیره	مستعد۔ حاضر۔ آماده	بفرمود خان تا جبیره شدند
چخیدن	جنگیدن	بکابل که با سام یارد چخید
چکاچاک	آواز گرز و تیغ	چکاچاک گرز آمد و تیغ و تیر
چرمه	اسب	نشستند بر چرمه بادپای۔
خستو	اقرار۔ اعتراف	بهیچش بباید که خستو شوی
خوشنو	خوشنود	ز خوشنو شوم زو به تخت و کلاه

الفاظ	معنی	مثال
خودکامه	خودغرض، خودرائی	چو کاوس خودکامه اندر جهان
خوی	عرق	رخانشان پر از خوی ز شرم پدر
دبوس	گرز	ز باد دبوس تو کوه بلند
درفشی	رسوا	درفشی مکن خویشتن در جهان
دژخیم	زندان بان	بدژخیم گفتش که او را بیار
دستوار	عصا، چوبدستی	زن و کودک و مرد با دستوار
رامش	آسودگی	روان را سرا ینده رامش بود
رد	دانا	بفرمود تا موبدان و ردان
رده	صف	ستاده غلامان به پیشش رده
روزبان	دربان	بفرمود با روزبانان کشان
رهی	غلام	پری مردم دیو گشتش رهی
ریدک	"	سپهر خواست از ریدک ترک زال
ریمن	مکار	جز اندر نهان ریمن اهرمنا
ره آورد	تحفه، سوغات	بهشتم ره آورد پیش آورند
رش	ارش، پیمانه گز	بما نیم بلکن رشی پنج خاک۔

مثال	معنی	الفاظ
بخواری کشیدش بروی زمی	زمین	زمی
بزمزم نبالید بر بی نیاز	ذکری که موبدان آهسته آهسته وا وقت عبادت گویند	زمزم
که شد زی منوچهر فرخنده فال۔	جانب	زی
که بر زر و سخنی نباشند ژکان	آهسته وزیر لب سخن گفتن	ژکیدن
بخوان پدر سوگواری کنم	عزادار۔ یا عزاداری	سوگواری
ز بهر ستودان سام سوار	دخمه (قبر پارسیان)	ستودان
نسودی سه دیگر گره را شمار	سوم	سه دیگر
یکی شارسان یافتم استوار	شهر (یا) شهرستان	شارسان
بکندند موی و شخودند روی	خراشیدن	شخودن
گه رزم بدخواه را لشکرید	پاره کردن	شکریدن
شکوخید از آن شاه و ایران سپاه	تعجب کردن	شکوخیدن

مثال	معنی	الفاظ
همه زیج و صلّاب برداشتند	اسطرلاب (آلۂ تعین میزان آفتاب)	صلّاب
یکی بود غُرم از پس یک سوار	گوسفند کوهی	غُرم
چو بشنید رستم غو رزم ساز	خروش	غو
غریوید و بسیار بر دش نماز	ناله و زاری کردن	غریویدن
خیانت بفرهنجم ای بدنهاد	ادب آموختن	فرهنجیدن
خردیار و فرهنگش آموزگار	دانش. علم	فرهنگ
بهرسو که بودش فسیله براه	گلۂ اسب	فسیله
بریده فش و دم اسب سیاه	یال اسب	فش
بر خواهران و فغستان خویش	حرم سرا	فغستان
جوانی کند پیر کانا بود۔	نادانی. زشت	کانا.
گر دهی که کاتوزیان خوانیش	زاهد	کاتوزی
سپهدار با کبر کندآوری	زره۔ لباس جنگ	کبر
کدیور یکایک سپاهی شده	کشاورز۔ باغبان	کدیور

الفاظ	معنی	مثال
کشی	روانه	کشی کرد پیشش بادل شادمان
کنارنگ	حاکم	چوبی ارز را نام وادیم وارز کنارنگ و پیلان و مردان ومرز } کہ حاکم
کندآور	پہلوان	بگاه جوانی و کندآوری
کرو گاه	کمر۔ پہلو	چنان زد ابر گردگاہش سنان
کریغ	گریز	کس از داد یزدان ندارد کریغ
کشن	بسیار۔ انبوه	فرستاد شان لشکری کشن پیش
گواژه	طعنه۔ مسخره	گواژه بسی باشدش بافسوس
گو	پہلوان	گوی پر منش زاید و نیک نام
نخوشان	خشک بگردان	نخوشان ز بن خسروانی درخت
مر	شمار۔ حساب	چنان بد که مو بد ندانست مر
مزیح	مزاح۔ طعنه	بدل خشمناک و زبان پر مزیح
ماغ	مرغابی	بدریا بکردار ماهی و ماغ

مثال	معنی	الفاظ
منش برزواری زبالای برز (بلند)	خوی ۔ طبیعت	منش
برهمن فرستی برسم نوا ۔	گروگان	نوا
مبادی ز اندوه هرگز نوان	غمگین ۔ نالہ کنان	نوان
سواری کہ اندر نوردید راه	پیمودن ۔ رفتن	نوردیدن
درختان بسیارش اندر نشاخت	نشاند	نشاخت
مران هر سه را نوز ناکرده نام	هنوز	نوز
نوندی دلاور و رہ‌کردار باد	قاصد	نوند
ز سالار لشکر همی جست نیو	پهلوان	نیو
ابا ویژگان سر نهاده براه	برگزیده	ویژه
بجان و بتن ویژه کهتر شدند	خاصه ۔ خاص	"
ز هرّای درندگان جنگ دیو	آواز ۔ خروش	هرّا
نگہ کن کہ هوش تو در دست کیست	جان	هوش
دو بازو بکردار ران هیون	شتر و بمعنی اسپ رہوار	هیون

الفاظ	معنی	مثال
یارستن	توانستن	که یارد نهادن بسوی تو روی
یافه	بیهوده	مرا دید و بر جست و یافه بگفت

مختصری از اندرزهای فردوسی

توانا بود هر که دانا بود
ز دانش دل پیر برنا بود

الف

از او دان فزونی و زو دان شمار
بد و نیک نزدیک او آشکار

اگر گم کند راه آموزگار
سزد گر جفا بیند از روزگار

اگر چند مانی بباید شدن
پس آن شدن نیست باز آمدن

اگر دادگر باشی و پاکدین
ز هر کس نیابی جز از آفرین

اگر سال گردد فزون از هزار　　همین است راه و همین است کار
اگر خود بمانی بگیتی دراز　　ز رنج تن آید بر فتن نیاز
اگر چند یابی فزون بایدت　　همین خورد یکروزه بگزایدت
اگر یار باشد روان با خرد　　به نیک و به بد روز را بشمرد
اگر شاه باشیم و گر زاد دشت　　نهالین ز خاکست و بالین ز خشت
اگر عمر باشد هزار و دویست　　بجز خاک تیره ترا جای نیست
از او شادمانی و زو دردمند　　نباید گسست از چه و چون و چند
اگر شهریار است اگر هست گرد　　بدینسان نماید جهان دستبرد
اگر دانشی مرد گوید سخن　　تو بشنو که دانش نگردد کهن
اگر تخم حنظل بود تر و خشک　　نشاید که بار آورد بوی مشک
اگر پیشه دارد دلت راستی　　چنان دان که گیتی بیاراستی
اگر بخت گم شد کجا شد نژاد　　نباید ز گفتار بیداد داد
اگر چند بفزاید از گنج رنج　　همی گنج گیتی سپنز و به رنج
اگر بر فرازی و گر در نشیب　　نباید نهادن سر اندر فریب
اگر دوست یابد ترا تازه روی　　بیفزایدش نازش و رنگ و بوی

ب

ب

برادرت چندان برادر بود کجا مر تو را بر سر افسر بود
بزرگی که فرجام آن تیرگیست بر آن مهتری بر بباید گریست
بر مرگ درویش و سر تاج زر یکی بود خواهد در این ره گذر
بپوش و بپاش و بنوش و بخور تو را بهره این است زین رهگذر
به نیکی گرای و میازار کس ره رستگاری همین است و بس
ببخش و بیارای و فردا مگوی چه دانی که فردا چه آید بروی
بگیتی سخن گفتن نابکار نه خوب آید از مردم هوشیار
ببین نیک تا دوستدار تو کیست خردمند و اندهگسار تو کیست
بخیره میازار جان کسی نباید که پیچی ز افسر بسی
بکس راز نگشای در بزم هیچ بد اندیش را خوار مشمار هیچ
بیازی گری ماند این چرخ مست که بازی برآرد بهفتاد دست
بمردی نباید شدن در گمان که بر تو دراز است دست زمان
بکش آتش خود و پیش از گزند که گیتی بسوزد چو گردد بلند
بی آزاری و خامشی برگزین که گوید که نفرین به از آفرین
بنیک دمزون رستی از جان و تن همی بس بزرگ آیدت خویشتن
بخور آنچه داری و بیشی مجوی که از آز کاهد همی آبروی

بشادی نشین و همه کام جوی — اگر کام دل یافتی نام جوی
بگیتی همی باش با ترس و باک — نیایش همی کن به یزدان پاک
به یزدان پناه و به یزدان گرای — که اویست بر نیکوی رهنمای
بدانگه که خم گردد ت یال و پشت — بجز باد چیزی نداری بمشت
بترسید یکسر ز یزدان پاک — مباشید ایمن در این تیره خاک
به نیکی بباید تن آراستن — که نیکی نباید ز کس خواستن
بد و نیک بر ما همی بگذرد — نباشد دژم هر که دارد خرد
براندیشد آنکس که دانا بود — ز کاری که بر وی توانا بود
نباشد همه بودنی بی گمان — نجست است از او مرد دانا زمان
بد و نیک هر دو ز یزدان بود — لب مرد باید که خندان بود
بداند کاین چرخ ناپایدار — نه پرورده داند نه پروردگار
بگیتی که داند بجز کردگار — اگر فردا چه بازی کند روزگار
بجز بهره داری و بر بد مکوش — ز گیتی بهر و خرد دار گوش
بمنزل رسید آنکه پوینده بود — تهی یافت آنکس که جوینده بود
به بیشه درون شیر و نر اژدها — ز چنگ زمانه نیابد رها
بداد و دهش دل توانگر کنید — از آزادگی بر سر افسر کنید
بگیتی همه تخم زفتی مکار — بترس از گزند و بد روزگار

برا اینست فرجام چرخ بلند ‌‌ خرامش همه رنج و سودش گزند
بیاموز دانش تو تا ایدری ‌‌ که انجا ز دانش همه برخوری
باسایش و نیکنامی گرای ‌‌ گریزان شو از مرد ناپاکرای
بجیز کسان دست یازو کسی ‌‌ که بهره ندارد ز دانش بسی
بپرهیز تا بد نگردوت نام ‌‌ که بدنام گیتی نه بیند بکام
بدینار کم ناز و بخشنده باش ‌‌ همان داده ده باش و بخشنده باش
بدل اندر اندیشه بد مدار ‌‌ بد اندیش را بد بود روزگار
بکبش جان و دل تا توانی ز رشک ‌‌ که رشک آورد گرم خونین سرشک
بخیلی مکن هیچ اگر مردمی ‌‌ همانا که کم باشی از آدمی
بجای کسی گر تو نیکی کنی ‌‌ مزن بر سرش تا دلش نشکنی
بدین داستان زد یکی شهره پیر ‌‌ که گر شادی از مرگ من تو ممیر
براین و بران بگذرد روزگار ‌‌ خنک مردم پاک پرهیزگار
بدانش بود جان و دل پر فروغ ‌‌ نگر تا نگردی بگرد دروغ
بکار بزه چند یابی مزه ‌‌ بعکس مزه تا نیابی بزه
بیفزای نیکی تو تا ایدری ‌‌ که گردی از آن شاد چون بنگری
بجستی و پیران گذشتن براب ‌‌ بباید که در کار کردن شتاب
بگیتی به از مردمی کار نیست ‌‌ بدین با تو دانش بپیکار نیست

برامش بود آنکه دارد خرد   سپهرش همی در خرد پرورد
بدان کز زبان است مردم برنج   چو رنجش نخواهی سخن را بسنج
بزرگی و افزونی و راستی   همه گیر و از خوی بد کاستی
بکار اندر اندیشه باید نخست   بدان تا شوید ایمن و تندرست

پ

پدر چون بفرزند ماند جهان   کند آشکارا برو بر نهان
پسر کو ز راه پدر بگذرد   ستمگاره خوانیمش و کم خرد
پدر کشتن و تخم کین کاشتی   پدر کشته را کی بود آشتی
پرستنده آز و جویای کین   بگیتی ز کس نشنود آفرین

ت

توانا بود هر که دانا بود   ز دانش دل پیر برنا بود
توانگر بدان کو دلی شاد داشت   درم گرد کردن بدل خوار داشت
تن مرد نادان ز گل خوارتر   بهر نیکوئی ناسزاوارتر
تو کردار خوب از توانگر شناس   خرد نیز نزدیک دانا شناس
توانگر کجا سخت باشد بچیز   فرومایه تر شد ز درویش نیز
ترا از جهان تا توانی مجوی   که او خود بپیچید ز جوینده روی
تو تا زنده سوی نیکی گرای   مگر کام یابی بدیگر سرای

تورا آز گرد جهان گشتن است ‏ ‏ کس آزردن و پادشا گشتن است
توانگر شود هر که خوشنود گشت ‏ ‏ دل آز و خانه دود گشت
تنت زیر بار گناه اندر است ‏ ‏ روانت بر تیمار جاه اندر است
تن آسان غم و رنج بار آورد ‏ ‏ چو رنج آوری گنج بار آورد
تو گر سخته راه سنجیده پوی ‏ ‏ نیاید به بن هرگز این گفتگوی
تو از در کشی بچه اش پروری ‏ ‏ به دیوانگی ماند این داوری
تو شادان دل و مرگ چنگال تیز ‏ ‏ نشسته چو شیر ژیان در ستیز

ح

جهان را چنین است رسم و نهاد ‏ ‏ بیارد ز خاک و دهد شان بخاک
جهان پر شگفت است چون بنگری ‏ ‏ ندارد کسی آلت داوری
جهان را ز کردار بد شرم نیست ‏ ‏ کسی را بنزدیکش آزرم نیست
جهان را نمایش چو کردار نیست ‏ ‏ بدو دل سپردن سزاوار نیست
جز از نام نیکی نباید گزید ‏ ‏ بباید چمید و بباید چرید
جهان یادگار است و ما رفتنی ‏ ‏ بمردم نماند بجز مردمی
جهان را نباید سپردن به بد ‏ ‏ که بر بدکنش بیگمان بد رسد
جز از بد نباشد مکافات بد ‏ ‏ چنین از ره داد دادن سزد
جز از نیکنامی و فرهنگ و داد ‏ ‏ ز رفتار گیتی نگیرید یاد

ح

چه نیکو سخن گفت آن رای زن / ز مردان مکن یاد در پیش زن
چنین آمد این گیتی از خوی و ساز / بدارو بنیاز آور و رنج باز
چو پیوسته خون نباشد کسی / نباید بر او بود ایمن بسی
چو دل برنهی بر سرای کهن / کند تا ز بر تو بپوشد سخن
چراغیست مر تیره شب را بسیج / ببد تا توانی تو هرگز مپیچ
چو بستر مرده شد روی رنگین تو / نگردد کسی گرد بالین تو
چو در گور تنگ استوارت کنند / همه نیک و بد در کنارت کنند
چنان باشی اندر سپنجی سرای / که رنجه نباشی بنزد خدای
چنان دان که بشیرم بسیار گوی / نه بیند بنزد کسان آبروی
چو مهر کسی را بخواهی ببود / بباید ببود و زیان آزمود
چو بر دشمنی بس توانا بود / به پی بسپرد و سره دانا بود
چو نیکی نمایدت کیهان خدای / تو با هر کسی نیز نیکی نمای
چنین است کردار گردون سپهر / گهی رنج و زهر است و گه نوش مهر
چو چیزی بزرف دریا بری / بدیوانگی ماند این داوری
چه بندید دل در سرای سپنج / که دارد گهی شاد و گاهی برنج
چو بستی کمر بر در راه آز / شود کار گیتی بیکسر دراز
چو دانی که بر تو نماند جهان / چه رنجانی از آز جان و روان

چو پیروز گشتی بترس از گزند / که یکسان نگردد سپهر بلند
چنین است گیتی پر آسیب و شیب / پس هر فرازی نهاده نشیب
چنین است کیهان ناپایدار / در او تخم بد تا توانی مکار
چو روز تو آید جهان دار باش / خردمند باش و بی آزار باش
چه سازی همین زین سرای سپنج / چه نازی بنام و چه نازی بگنج
چه گفت آن سخن گوی پاسخ نیوش / که دیوار دارد بگفتار گوش
چنین دان که نادان ترین کس توی / اگر پند دانندگان نشنوی
چنین است رسم سرای فریب / گهی بر فراز و گهی بر نشیب
چو داد و دهش باشد و راستی / نپیچد دل از کژی و کاستی
چو داننده مردم شود آزور / همی دانش او نیاید ببر
چو عیب تن خویش داند کسی / ز عیب کسان برنگوید همی
چو گفتار بیهوده بسیار گشت / سخنگوی در مردمی خوار گشت
چو پرسند پرسندگان از هنر / نباید که پاسخ دهی از گهر

خ

خرد افسر شهریاران بود / خرد زیور نامداران بود
خداوند تاج و خداوند گنج / نه بندد دل اندر سرای سپنج

خردمند را شاد و نزدیک دار — جهان بر اندیش تاریک دار
خرد گیر کارایش جان بود — نگهدار گفتار و پیمان بود
خنک آنکه در خشم هشیارتر — همان بر زمین او بلی آزادتر
خرد را همه خشم را بنده دار — مشو تیز با مرد پرهیزگار
خردمند مردار تورا دوست گشت — چنان دان که با تو بیک پوست گشت
خرد شاه باید زبان پهلوان — چو خواهی که بی رنج باشد روان

۵

دگر با خردمند مردم نشین — که نادان نباشد بر آئین و دین
درختی که پروردی آمد ببار — ببینی برش هم کنون در کنار
دو گیتی همه مرد دینی برد — چو باشد خداوند رای و خرد
در آز باشد دل سفله مرد — بر سفلگان تا توانی مگرد
درنگ آورد راستیها پدید — ز راه هنر سر نباید کشید
دگر هر که دارد ز هر کار ننگ — بود زندگانی و روزیش تنگ
دروغ آزمائی نباشد ز رای — که از رای باشد بزرگی بجای
دل مرد طامع بود پر ز درد — بگیر و طمع تا توانی مگرد
در نام جستن دلیری بود — زمانه ز بد دل بسیری بود

دل هر کسی بنده آرزوست — از او هر یکی را دگرگونه خوست

روانت خرد باد و دستور شرم — سخن گفتنت چرب و آواز نرم
رخ مرد را تیره دارد دروغ — بلندیش هرگز نگیرد فروغ

ز دشمن نباید بجز دشمنی — بفرجام هر چند نیکی کنی
ز دشمن مکن دوستی خواستار — وگر چند خواند ترا شهریار
زن و مرد را از بلندی منش — سزد گر برآید سر از سرزنش
ز بهر درم تا نباشی بدرد — بی آزار بهتر دل رادمرد
زبانی که اندر سرش مغز نیست — اگر در بیارد همان نغز نیست
ز خورشید وز آب وز باد و خاک — نگردد تبه نام و گفتار پاک
زمانه سراسر فریب است و بس — نباشد بسختیت فریادرس
ز کردار بد بر تنش بد رسید — مجوی ای پسر بند بد را کلید
ز آز و فزونی به یک سو شویم — بنادانی خویش خستو شویم
ز چیزی که باشی بر او ناتوان — بجستنش رنجه نداری روان
ز آز و فزونی به رنجی همی — روان را چرا بر شکنجی همی

زگفتار نیکو و کردار زشت ستایش نیابی بخرم بهشت
زبان را نگردان بگرد دروغ چو خواهی که تاج از تو گیرد فروغ
ز نادان نیابی جز از برتری نگر سوی بیدانشان نگروی
ز راه خرد هیچگونه متاب پشیمانی آرد دلت را شتاب
زبان و دلت با خرد راست کن بپیران از آن سان که خواهی سخن
ز کار زمانه میانه گزین چه خواهی که یابی ز خلق آفرین
ز شاه و ز درویش هر کو بمرد ابا خویشتن زشتی و نیکی ببرد
ز دانش چو جان ترا مایه نیست به از خامشی هیچ پیرایه نیست
ز دانندگان گر بپوشیم راز شود کار آسان بما بر دراز
ز فرمان او سر نیابی گذر وگر بر بر آری بخورشید سر
زمانه یکی باره ساخته ز نیکی سرش را برافراخته
ز گیتی دو چیز است جاوید بس دگر هر چه بینی نماند بکس

س

سخن گفتن نغز و کردار نیک بماند جهان تا جهانست اریک
سرت گر بساید بابر سیاه سرانجام خاکست ازو جایگاه
سیاه اندرون باشد و سنگدل که خواهد که موری شود تنگدل

سبکسار تندی نماید نخست   بفرجام کار انده آرد درست

ستیزه بجائی رساند سخن   که ویران کند خانمان کهن

سپهر برین بر کشد زین تو   سرانجام خشت است بالین تو

سر مردمی بردباری بود   چو تیزی کند جان بخواری بود

سراسر ببند بد دست هوا   هوا را مدار اید فرمان روا

ستیزه نه خوب آید انا جوی   ببین پیر و گرد ستیزه مپوی

سر راستی دانش آمد نخست   خنک آنکه ز آغاز فرجام جست

سخن را بباید شنید از نخست   چو دانا شوی پاسخ آری درست

ستون خرد بردباری بود   چو تیزی کنی تن بخواری بود

ستون خرد داد و بخشایش است   در بخشش اد را چو آرایش است

سخن بهتر از گوهر آبدار   چو بر جایگه بر برندش بکار

سرای سپنج است بر راه تو   تو گردی کهن دیگر آید بتو

سگالید بر کار و زان پس کنید   دل مردم کم سخن مشکنید

سر بردباران نیاید بخشم   ز نابود نیها نخوابید چشم

ستاینده گوز بهر هوا   ستاید کسی را همی ناسزا

شکست تو جوید همی زان سخن   گمان تا به بینی تو گردد کهن

ف

فروتن کند گردن خویش پست | به بخشد نه از بهر پاداش دست
فزونیش هر روز افزون شود | شتاب آورد دل پر از خون شود

ق

قضا چون زگردون فرو هشت پر | همه عاقلان کور گردند و کر

ک

که تیزی و تندی نیاید بکار | بنرمی برآید ز سوراخ مار
کسی را که یزدان نگهدار شد | چو شد گر بر دیگری خوار شد
که دانا اگر دشمن جان بود | به از دوستداری که نادان بود
کسی را کش از بن نباشد خرد | خردمندش از مردمان نشمرد
کس از گردش آسمان نگذرد | دگر بر زمین شیر را بشکرد
کجا بی هنر شد اسیر نیاز | هنرمند هر جا بود سرفراز
که گیتی نماند همی بر کسی | نباید بد و شاد بودن بسی
که کار خدائی نه کاریست خرد | قضای نوشته نشاید سترد
کسی کو بگنج و درم ننگرد | همه روز او بر خوشی بگذرد

کسی کز گزافه سخن راندا / درخت بلا را بجنباندا
که چون کاهلی پیشه گردد جوان / بماند تنش پست و تیره روان
که تو نیک بختی ز یزدان شناس / مدار از تن خویش هرگز سپاس
که از پشت گرمی ز یزدان بود / همیشه دل و بخت خندان بود
که پیری و زری و شوربختی ازاوست / تن آسانی و رنج و سختی ازاوست
که او پست جاوید فریاد رس / بسختی نگیرد چرا او دست کس
که بر انجمن مرد بسیار گوی / بکاهد بگفتار خویش آبروی.
کشاورز باشد و گر ناجور / سرانجام بر مرگ باشد گذر
که دشمن که دانا بود به ز دوست / ابا دشمن و دوست دانش نکوست
کسی باشد از بخت پیروز و شاد / که باشد همیشه دلش پر ز داد
که آرزو دلیش تیمار بیش / بکوش و منه میوه آز پیش
کرا کیشت دیا و رحماندار نیست / ازاو خوارتر در جهان خوار نیست
کرا یار باشد سپهر بلند / بر و برز و دشمن نیاید گزند
کسی کش ستایش نیاید بکار / تو او را بگیتی بمردم مدار
کسی را کجا پیشه و شد هوا / چنان دان که کارش نگیرد نوا
که خوبی و زشتی بماناد گار / بماند تو جز تخم نیکی مکار
کسی را کجا رای باشد بسی / گوا اثرا نباید زدن بر کسی. الخ

ناراستی های صفحه ۲۴۱ تا ۲۶۶ را درست فرمائید

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۴۶	۷	ابین	آئین	۲۴۳	۴	بوکیبست	توکیست
۲۴۶	۱۳	فرهبیت	فرّهیت	۲۴۸	۵	نغزش	لغزش
۲۵۰	۶	بات کار	یات کار	۲۵۱	سر صفحه	نمبر ندارد	بنویسید ۲۵۱
۲۵۲	۱۱	اندرها	اندرزها	۲۵۳	۱۴	اصقهانی	اصفهانی
۲۵۱	۵	منونم	ممنونم				

گر او بفگند فرّ و نام پدر | تو بیگانه خوان و مخوانش پسر
گرت دل نه یار ای اهرمین است | سوی آز منگر که او دشمن است
گرت یار خار است خود کشته ای | وگر پرنیان است خود رشته ای
گذر کرد همراه و ما مانده ایم | ز کار گذشته بسی خوانده ایم

هم

مزن رای جز با خردمند مرد | ز آئین شاهان پیشین مگرد

مران را که دانش بود توشه برد / بمیرد تنش نام هرگز نه مرد
مبر خود بهر زمانه گمان / نه نیکو بود راستی از کمان
میازار موری که دانه کش است / که جان دارد و جان شیرین خوش است
مرنجان روان کاین سرای تو نیست / بجز تنگ تابوت جای تو نیست
منه هیچ دل بر جهنده جهان / که با تو نماند همی جاودان
مشو در جوانی خریدار گنج / به گنج کس هیچ منمای رنج
منه تو رهی کان نه آیین بود / که تا ماند آن بر تو نفرین بود
مشو غره ز آب هنرهای خویش / نگهدار بر جایگه پای خویش
میاشید گستاخ با این جهان / که او تیرگی دارد اندر نهان
مزن بر کم از اربانگ بلند / چو خواهی که بختت بود یارمند
مکن دوستی با دروغ آزمای / همان نیز با مرد ناپاکرای
مجوئید آزار همسایگان / بویژه بزرگان و پرمایگان
مدارا خرد را برادر بود / خرد بر سر دانش افسر بود
میاسای از آموختن یک زمان / ز دانش منیفکن دل اندر گمان

ن

نگوئی بهر جا چه آید بکار / نکوئی گزین و ز بدی شرم دار

نه دانسته در کار تندی مکن — بیندیش و بنگر ز سر تا به بن
نشان پدر باید اندر پسر — روا نبود ار کمتر آرد هنر
نگر تا نبندی دل اندر جهان — نباشی بدو ایمن اندر نهان
نگه کن که در خاک جفت تو کیست — بر این خواسته چند خواهی گریست
نباید کشیدن کمان بدی — ره ایزدی باید و بخردی
نگه کن که این گنبد تیز گرد — نهانی نه دارد مگر گرم و سرد
نه دانا گذر یابد از چنگ مرگ — نه جنگ آوران زیر خفتان و ترگ
نگر تا چه گفت است مرد خرد — بر آن کس که بد کرد کیفر برد
نه بینی بخشم و نیکوئی بپای — بگوئی به بانگ بلند ای خدای
نباید که یزدان چو خواندت به پیش — روان تو شرم آرد از کار خویش
نگهدار تن باش و آن خرد — که جانرا بدانش خرد پرورد
نماند بکس روز سختی و رنج — نه آسانی و شادمانی و گنج
نماند تو ناچار با او بساز — که روزی نشیب است و روزی فراز
نشان پدر باید اندر پسر — روا نبود ار کمتر آرد هنر
نگیر ور تو یا فرزند تو — ز خویشان نزدیک پیوند تو
نباید که گوئی بجز نیکوی — وگر بد سر آید کسی نشنوی
نگر تا نگردد بگرد تو آز — که آز آورد خشم و بیم و نیاز

نگر تا نسازی تو با مار گنج | که بر تو سر آید سرای سپنج
نه آن ماند ای پیر دانا نه این | ز گیتی همه شادمانی گزین
نه تیزی رهستی بکار اندرون | خرد باد جان تو را رهنمون
نیاید جهان ای برادر بکس | نماند جز از نام نیکو و بس
نگهدار تن باش و آن خرد | چو خواهی که روزت به بد نگذرد

و

وگر بد نهان باشی و بدکنش | ز چرخ بلند آیدت سرزنش
وزانجاش گردون برد سوی خاک | همه جای ترس است و تیمار و باک
وگر بد کنی جز بدی ندروی | شبی در جهان شادمان نغنوی
وگر از گرد دولت را بجنگ | بماند روانت بکام پلنگ
وگر چند بد کردن آسان بود | بفرجام زو دل هراسان بود

ه

همه نیکنامی به و راستی | که کرد ای پسر سود و رکاستی
همی رفت باید کزین چاره نیست | مرا بدتر از مرگ پتیاره نیست
همی تا توانی به نیکی گرای | ستایش کن او را که شد رهنمای

همه کارها را سر انجام بین
چو بدخواه چینه نهد دام بین

هم آورد خود هیچو خود برگزین
بخیره میارای تندی برین

همی بگذرد بر تو ایام تو
سرائی جز این باشد آرام تو

هنر مردمی باشد و راستی
ز کژی بود کمّی و کاستی

همین چرخ گردنده با هر کسی
تواند جفا گستریدن بسی

همه کارهای جهان را دراست
مگر مرگ را کان دری دیگر است

همه رفتنی ایم و گیتی سپنج
چرا باید این درد و تیمار و رنج

هر آنکس که یک روز زاید به بیش
خردمندی او را بود نیز بیش

هر آنگه که دانا بود پر شتاب
چه دانش مر او را چه در شوره آب

همی راستی کن که از راستی
نیاید بکار اندرون کاستی

همه روشنی در تن از راستی است
ز تاری و کژی بباید گریست

همه نیکوئیها ز یزدان شناس
ازو دار تا زنده باشی سپاس

هر آنکس که اندر سرش مغز نیست
همه رای گفتار او نغز نیست

همه ایمنی بینی از راستی
نیابد بدو اندرون کاستی

همه مرگ رائیم شاه و سپاه
اگر دیر مانی همین است راه

هر آنکس که دانش نیابی بر اوش
مکن رهگذر تا کنی بر درش

هر آنکس که تخم جفا را بکشت
نه خوش روز بیند نه خرم بهشت

نگر تا نسازی تو با مار گنج — اگر بر تو بر آید سرای سپنج
نه آن ماند ای پیر دانا نه این — ز گیتی همه شادمانی گزین
ز تیزی و از سستی بکار اندرون — خرد باد جان ترا رهنمون
نیاید جهان ای برادر بکس — نماند جز از نام نیکو و بس
نگهدار تن باش و آنِ خرد — چه خواهی که روزت به بد نگذرد

و

دگر بد نهان باشی و بدکنش — ز چرخ بلند آیدت سرزنش
وز آنجاش گردون برد سوی خاک — همه جای ترس است و تیمار و باک
دگر بد کنی جز بدی ندروی — بشب در جهان شادمان نغنوی
دگر از گرد دولت را بجنگ — بماند روانت بکام پلنگ
دگر چند بد کردن آسان بود — بفرجام زو دل هراسان بود

ه

همه نیکنامی به و راستی — که کرد ای پسر سود در کاستی
همی رفت باید کزین چاره نیست — مرا بدتر از مرگ پتیاره نیست
همی تا توانی به نیکی گرای — ستایش کن او را که شد رهنمای

همه کارها را سر انجام بین | چو بدخواه چینه نهد دام بین
هم آورد خود هیچ خود برگزین | بچیره میارای تندی برین
همی بگذرد بر تو ایام تو | سرائی جز این باشد آرام تو
هنر مردمی باشد و راستی | ز کژی بود کمّی و کاستی
همین چرخ گردنده با هر کسی | تواند جفا گستریدن بسی
همه کارهای جهان را در است | مگر مرگ را کان در دیگر است
همه رفتنی ایم و گیتی سپنج | چرا باید این درد و تیمار و رنج
هر آنکس که یک روز زاید به بیش | خردمندی او را بود نیز بیش
هر آنگه که دانا بود پر شتاب | چه دانش مر او را چه در شوره آب
همی راستی کن که از راستی | نیاید بکار اندرون کاستی
همه روشنی در تن از راستی است | ز تاری و کژی بباید گریست
همه نیکویها ز یزدان شناس | وزو دار تا زنده باشی سپاس
هر آنکس که اندر سرش مغز نیست | همه رای گفتار او نغز نیست
همه ایمنی بینی از راستی | نیاید بدو اندرون کاستی
همه مرگ رائیم شاه و سپاه | اگر دیر مانی همین است راه
هر آنکس که دانش نیابی برش | مکن رهگذر تا کنی پرورش
هر آنکس که تخم جفا را بکشت | نه خوش روز بیند نه خرم بهشت

هر انکس که خواهد که یابد بهشت — نگردد دگر گرد بد و کار زشت
همه رای با مرد دانا زنید — دل کودک بی پدر مشکنید
هنر جوی و تیمار بیشی مخور — که گیتی سپنج است و بر ما گذر
هنرمند کز خویشتن در شگفت — بماند هنر زو بباید گرفت
هر انکس که پوشید درواز رشک — ز مژگان فرو ریخت خونین سرشک
هر انکس که دارد ز گیتی امید — چو جوینده خرماست از شاخ بید
هر انچیز کو دور گشت از پسند — بدان چیز نزدیک باشد گزند

ی

یکی داستان گویم ار بشنوید — همان بر که کارید آن بدروید
یکی ژرف دریاست بن ناپدید — در گنج رازش ندارد کلید
یکی شاد و دیگر پر اندرد و رنج — چنین است رسم سرای سپنج
یکی روز مرد آرزومند نان — دگر روز بر کشوری مرزبان
یکی را همه زفتی و ابلهی است — یکی را خردمندی و فرهیست

هر انگه که گوئی که دانا شدم — بهر دانشی بر توانا شدم
چنان دان که نادان تری [illegible] — مشو بر تن خویش بر بدگمان

خاتمه

سپاس یزدان را که پس از زحمت بی پایان و رنج فراوان با تمام این نامه موفق گشتیم سالها در این آرزو بودم که متعلق به شاهنامه خدمتی انجام دهم با اینکه بخوبی میدانم که آنچه را نگاشته ام ناقص است و آنچه را بایست نوشت ننوشته ام لیکن امیدم اینست که دانشمندان تیزدید و علاقه مندان با تدبیر توجهی شایان فرموده بر خامی و نقص آن ننگرند بلکه توجه فرموده به تکمیل آن پرداخته روح فردوسی را شاد و علاقه مندان به شاهنامه را بی نیاز سازند.

اگرچه مدتی مدید این کار بدیری کشید و اصل سبب بی بضاعتی من و کمی همت دیگران بود چه نگارنده را قدرت طبع آن نبود وگرنه این کار اینقدر به تاخیر نمی افتاد. تاکنون که بهمت و همراهی جمعی از معارف پرستان که علاقه مند به ادبیات فارسی بودند این نامه بزیور طبع آراسته گردید

اولاً از نواب جلالت مآب معارف پسند حافظ سعید الدین احمد سعید الملک حیتاری باید متشکر بود که کمک ایشان مرا وادار به طبع این کتاب نمود.

ثانیاً از آقایان محترم نواب ایرج یار جنگ بهادر و برادر محترم ایشان

آقای انوشیروان چینیانی بمبارستریت لا که همراهی و کمک های مادّی و معنوی فرمودند که در حقیقت از توجه ایشان بر همت من افزود
سوم از آقایانی هم که این کتاب را قبلاً خریدار شده اند متشکرم و امیدوارم همیشه در کارهای معارفی موفق باشند
خاتمتاً از عموم دانشمندان بطور تکریم تمنی و مستدعیم که از لغزش های کم رفته چشم پوشی نمایند و با قلم توانای خویش باصلاح و تشویق این هیچمدان افزوده ممنونم سازند والسلام

تبتاریخ شهر جمادی الاولی سنه ۱۳۶۲ هجری قمری
مطابق با فروردین ماه سنه ۱۳۲۲ هجری شمسی
حاجی فتح الله مفتون یزدی
عه ۱۷۱- الاوه پیتیان حیدرآباد دکن.

۳۰۲۹

فہرست مندرجات

ایان۔ تشکرات صمیمانہ خود را بخدمت آقایان معارف پرور
ب ایرج یار جنگ بہادر چینائی و آقای انوشیروان چینائی
ستر آقای میرزا نجف علی خان معتمد امور خارجہ و آقایان آقا
نقی و آقای سید نقی بلگرامی تقدیم داشتہ توفیقات ایشان راز
را خواہانم کہ در طباعت این کتاب کمک فرمودہ ممنونم ساختند

سامی آقایانی کہ کتاب را قبل از طبع خریدار شدہ اند بموجب
یل است۔

	نام	عدد	آدرس
۱	کرنل۔ ایم۔ ایس۔ ایرانی	۱	ساسمون روڈ نمبر ۱۲ عقب اسٹیشن پونہ
۲	آقا میرزا فتح اللہ یزدی جمالی	۱	توسط دربار ہوٹل حیدرآباد دکن
۳	نواب کیقباد جنگ بہادر	۱	۷۹ سیف آباد حیدرآباد
۴	آقای مستر فریدون جی	۳	چیف انجنیر تعمیرات سرکار عالی
۵	ر کے۔ جے۔ ویکاجی	۱	سنٹرل بنک آف انڈیا حیدرآباد
۶	ر سید ابوالحسن رضوی اصفہانی	۱	خیرت آباد

شماره	نام	عده	آدرس
۷	آقای سید نقی بلگرامی	۳	سماجی گوڑه
۸	آقای میرزا نجف علی خان	۴	معتمد وزیر امور خارجه
۹	״ حسن جواد خیرآبادی یزدی	۲	کینگ سرکل رسٹورنٹ ـ
۱۰	آقای میرزا سید محمد علی وزیری یزدی.	۱	کافه گراند سکندرآباد
۱۱	״ آقای علی علی اکبر یزدی	۲	بانگلهٔ یکتوریا گاردن کنگ آف ایران ریسٹورنٹ بمبی
۱۲	״ آقای میرزا جعفر علیخان	۲	کمرشیل ریلوای سکندرآباد
۱۳	نوشیروان چینائی بیارسٹر	۲۰	اکسفورد استریت ״ ״
۱۴	نواب ایرج یار جنگ	۲۰	״ ״
۱۵	آقای سید تقی بلگرامی	۶	جج عدالت ״ ״
۱۶	״ جمشید دین شاه ایطالیا	۲	آنند بهاون روڈ ״ ״
۱۷	نواب رشید نواز جنگ بهادر	۱	توسط عزیز نواب
۱۸	آقای دوارکه پرشاد گتره دار	۲	سینت مریز راود سکندرآباد
۱۹	״ هوشنگ چینائی	۶	سهراب منزل سکندرآباد
۲۰	״ وی پی دوساج	۲	۱۵ جبرا سکندرآباد

نام	عدد	آدرس
آقای رحمت الله دانش یزدی	٢	گراند ہوٹل حیدرآباد دکن
״ محمد حسین دشتی (یزدی)	٢	״ ״ ״ ״ ״
״ اسدالله یزدی	١	صابری ہوٹل بیگم بازار
״ حسین علیخان یزدی	٢	گرین ہوٹل سکندرآباد
״ ہرلیش حیدرہ آستانہ	٣	١٧ سیف آباد
״ فرامرزدی مہتا	٣	٩٦ پارک لین سکندرآباد
״ مولوی جاوید بیگ	٤	نارائن گوڑہ
״ محمد عبدالقادر تاجر تنباکو	١	چھتہ بازار حیدرآباد
״ محمد سعادت اللہ خان	١	پرنسپل دارالعلوم
״ آقای سہراب جی لسپتن جی	٣	ڈیسی روڈ سکندرآباد
״ داراب جی ہرمزجی	٣	ویست پریل ״ ״
حمیدالدین محمود	٢	معتمد مقننہ
سید محی الدین	١	منتظم دفتر دیوانی و مال ملکی
محترمہ مسز دکتر بوکر	١	چیپل بازار
آقای کیقباد - ایرج بنگالی	٣	ویست پریل سکندرآباد